

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب: مجموعه شرح دعای کبیر و غیره

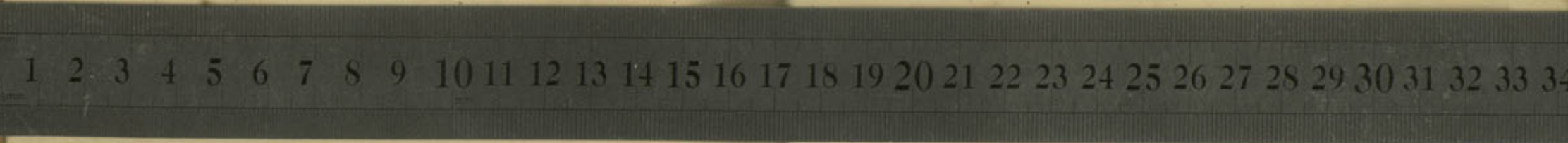
مؤلف: _____

مترجم: _____

شماره ثبت کتاب: ۵۰۶۶۲


شماره قفسه: ۱۲۴۱۵

دعای
کبیر



1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
2

کتابخانه
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	مجموعه شرح دعای کمال و غیره	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۵۰۶۶۲
شماره قفسه	۱۲۴۱۵	

در کتابت
لا اعداءه تفریر بر آتای حکیم

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

مجموعه
۲۶ - ۲۷

۲۶ - ۲۷

تمت طبعه في سنة ١٢٤٥

منه في سنة ١٢٤٥

كامل

مالك هذه الملوكة
مملوكة كل مالك بمالك



١٢٤٥
0.٦٦٢

١٢٤٥



بسم الله الرحمن الرحيم

جل جلالك وتعالى شأنك اللهم تقودت في وحدانية ربك فليس لك شئ
ولا ما لك شئ وانت القاهر على كل شئ وتوحدت في فردانية صفاتك فليس فيك شئ
ولا يشابيك شئ وانت القادر على كل شئ وقدست في سمانك فليس فيك شئ ولا يشابك
شئ وانت القادر على كل شئ فلا تمد لك في ملك ولا منازع لك في سلطانك ولا مشاركتك
في ذلك تجلب بازاوجها لك وشارفات جلالك على حساب الهوان ومظاهر الايات
تصارت مشهودا لا على دوس بغيرك وآيات بينات وبراهين ساطعات على احد نيك
وجانبا من لشفة لا على وحدانية وانوار ساطعة وبشرنا انما نبت على قوتيك ووزن الاجر
وبينات وانوار على قاهر نيك شمدت الاشياء كلها لاجوتنا وناسوتنا ملكنا وملكنا هذا الرضا
وخلقنا غلبنا وشهدنا ارضنا وسماواتنا على انك انت الله الواحد القهار الاحد المتوكل الصمد
الذي ليس له ضد وور ولا وقت محدود ولا اجل ممدود والنايب الذي لا تغير صور ولا
لا يغير حدود ولا كون ولا يوتز في مود والامرات العاقل الذي يغير وجهه وقايق الاشياء
وجل جلالك اكليتها وجزئتها اظلالها وباطنها انما القاهر على كل شئ فلا يفرق شئ من شئ
لكل شئ في اجلك شئ سبحانك اللهم جل ذكرك وعظم قدسك وقهالك وحيدك وجزئها وحيدك
بجسات جلالك ولفحات وجل جلالك من قايق مشاهدات بجانا من انظر من انظر
والاخص من اخصيت جلالك وعظمتك عجميات فكما وجب ان يقول المتفكر في الاولين

والله اعلم

وامتدت بازاوجها القاهر في شئها الباهر عن جلالك كاشفات من شئها الباهر عن جلالك
من جلالك المتعبرين وبناتك للمسلمين واوليائك القانوين يحك عن وونه بل جلالك
من القاهر عليك والذاني عليك والذاني عليك والذاني عليك والذاني عليك والذاني عليك
بل برهيم عليك وكيف يدرك كنهه فانه صفاتك العليا وحقيقة اسمائك المحض وانت بمنظر
الاعلى وكلا ذلك فوق ما لا ينفاه كيف لا وانت فوق الافراد وسل الاسرار كما وقد لا تاف
با اول الاجزاء واعلمكم تفعلون وتعلمون انك تخرج لانيال غروب ولا يدرك نفسه ولا يوصف
عظمته وكبريائه لا يبلغه عدل الجهد ولا ينال العزيمه الفطن ولا يقبله اللب الجهد ولا يصلح اللب الجهد
فبصانك الله حارث في الحكاه واسرار العرفاء فاعرفك من قدامك من عرفك وما اعطاك
بجلالتك وعظمتك من علوم عبادك وما يبلغ من مبلغ اليك وما وصل من وصل اليك حتى
الوصول فيما من شئك بذا على وحدانية وفردانية واجتبه جلالته وعظمته من جلالته
ومعوقاته من على وساطة حركته وحركته ووساطة فيضك ونظمتك شيا على انضام
واكل خلقك منقوع خلقك في ابرك وخلاصة صنعك وابداعك خاتم صنعك وسلك
وقد خاضعنا لك لولياؤك وحسنك على العالمين وخلقك في السموات والارضين
على الاولين والآخرين والاولين في البدايات والاولين في الزمانات من الله تعالى
لا يطغى ونعم الله على الامم وحجراته التي لا تحصى فلكم التيق والوسا ليرمك وان تحلوا
والولانية محمد المبعوث بالحق الباهر والايات القاهر والينات النعمة والافان والاسما على
كانت البرية وعامة خلقك المنقوع بالمنعوت القاهر والاختلاف والفاضلة والامم والافان
والخامد الجليل والخصال الحميد والفعال المرصية والخاصة بجملة المسالك الجاهلية والاسما
العالية وصل على الشومر الطالعة من مخرج الافال والبدء واللامعة من مطلع الافان واليوم
الشامد من منبع الاسرار اعلام لودن وكلمات الله العظيمة في السموات والارضين

والله اعلم

السنن الذين هم تحت الحظز وكل المعرفه وقت الشبه وبولانهم فاستخرج وارفعنا الظلمه واستقا
الحجج وبقائهم تظهر العدله وترفع الظلمه وتقوم القويمه سائقا كذا كما في متن تاريخ مؤلفه متصله لا
انقطاع الامدها ولا انقطاع همتها من عدم وتضاعف اعداء الابدان ودهمها المدين
فجوانك اللهم هذا الميراث المستقيم الذي نعمته واليا نالك الكاملين الذين كسفت بجانتك
جلالك عن سلبهم وضمائرهم وموت ظلمات الاوهام وحجاب الاستار عن قلوبهم ويطالبهم
حتى يصلوا الى جنابك ويلعبوا الى نزهة فنانك واستر قوافل البرهان واحد بنبك وقاسم في
طعامهم وحلا في نيك ولجذب بلكلبيهم وشرهم في قبحك واجعل في رزقتهم الاغوار منيع الاكل
على ذواتهم وابنائهم ونظمت من القلوب وشرهم عن سلبهم وبعثهم فاقوا ابلائهم
فانك كنت جبالا رباتهم من عيونهم ومناهدهم وشارعهم واربعوا عن ذوا الغر والى اذانهم
ارواحهم معقده بايديهم فطوبى لهم فطوبى ليطردوا جلا الله من جزيرهم وعشارهم وخلصنا
باخلاقهم وملاكتهم وادركنا مقاماتهم ودرجاتهم واسلك بنا سالكهم وسلمهم واحينا
حيوتهم واثاماتهم واثق ببيتنا وبنينهم في الوصول الى مرضاتك والبلوغ الى قواماتك
والسلام لك والاختيار بليك والتمتع بالنظر الى وجهك انك ذو من عظم واحسانك
انك جواد كريم وانت على كل شئ قدير چون سلاطين ايران سلاطين وقوي
وبادشاه كيون مقام ملت حنيفه اسلام وایمان صاحبان شوکت واداران
سکده چشمت قطب نابت ملک سلطنت خلافت و مرکز فانه عظمت و جلالت
ايچ بلند بلبلرسان سروري و سمر ياري واقاب درخسندن ملذ سلطنت
و فرمان فرمائي معدن جلوه کالات صوري ومعني و منبع مآخبات فضائلك
و جليلي عدالت کسري که از بيان تو ججات نما بر نش خالکان ايران که از جمله ملت
متاخره دوران مند برين منطس وان تعليلات متاخره ايران طغيان مندم ومنعدم

بود طراوت بر طراوت افزوده و رشک گلستان ارم کردید صحار بجای بر و بادی غابون
مزاج و باغستان و جبال شاهانه و شهرهای بیغولاس متاخره گلستان کردید
عدالت پروری که صیت عدالتش و دانش فاف تا فاف عالم را فرود کرده قطع مطرف
امن طمان مطوس و منکر بر کردید طریقه طوبی دنیا و عدم و نسبی بود و دنیا و رود
و شهر با عدالت کسرت جهان عظمی حلم و وفاء و مظهر عظم لطف فی نهایت حضرت و شرف
کاد معدن جلوه جود و کرم و منبع لایک جهان او شمیم شهر بار که شفاعت تاب جود و سخاوت
برهمه ذرات جهان و جمانیان نایب و از پر نوبد و بیضای کرم و لحسانه لطفای
صفحه بخار و روشن کردید از رشحات سخاوت جودش در و کوهر دامن دامن
واز نظرات بر مطرب سخاوتش و جود هر جزو خشن خلق کویش تا که کسای شکر
و فیض عینش غریب افزای دو عدل بر عالم شاهنشاه اعظم ملاقام ملک ملوک
العرب العجم حاکم الملکة لولشیریه و حافظ المذهب طاهر بقیه صاحب السلطنة الاعظم
والخلافة الكبرى السجایا الفعوی المناجا العلبا رفیع الممشر فی الشیم معدن العیلة
والشرفه و منبع السخاوة والسماحة لهم لا تستور لکنانها و همة العرفی اجلت
الذهر لولعتره لوان معشار جودها علی البرکان البرندی بالبحر السلطان بن
السلطان کافان ابن کافان الفازنجی سید الله المجاهد فی دین الله السلطان
فخیر شاه قاجار خلقت الله کلده و سلطان و ادام الله ظله و بقائه و جعله من علی
والاشرف الابرار الفسفة و الفجار باسطا باط العدل و الانصاف لکما لا ضوال اعظم
و جود و الاعتساب بالبر و اللایخار و الاشراف و ابا محمد باقر توفیقات و بانی
و جلالات نایبات دین عالی ابرو بنو جوات معارف و حقايق برهمنی بلند پای
قلبس کثوره و کشف اسرار برهمنی غرا و فهم غوامض مشکلات اسرار و بانی و جلال

او را تصحیح نموده است باین معنی و تبیین صحیحین و در مطلق اشارت به کلام خود و لاشارت به مطلق بر عمل
 عمل بالمتباینه بالفتح و با الفعل مثال زده است اشارت به مطلق سجا در بری با الفعل کلام خود
 عمل الفتح مخفف پس هرگاه بکنند بلی ساله و کلامه هو و مثال زده است در بری بالفتح کلام خود
 که تخفیف الفتح در این کلام حکم باخلاف بالفتح است زیرا با الفعل است کلام اول است عمل تخفیف
 الفتح کلام گرفته شود بلی ساله و کلامه مخفف پس در جوش هرگز نیندزمین حاصل خواهد شد
 در میان انقاب جرم قرمقطن باشد و بدانکه اگر درین جلیل نظر طلب هرگز مطالبی نیست
 و تصحیح معنی است بلبر و تحقیق موصی قدس سره الفتح و بیرون شرح مطلق اشارت فرموده است
 در مقام تفهیم مطالب علمیه یا اصولی نوعی که اصول همانند مطالب علمیه کجا از آنها باشد و کجا
 که از آنها نامشود و در مقام تفهیم اولیای آنهاست و مانند او درین معنی نیز تطبیقین است
 اولیای هر دو مقامها هر دو بر هر دو قسم می شود و بدو قسم چنانکه چنان کردید و بعضی از
 نیز از آنهاست شریک پس درین دو مقامها مطالبی که در اولیای آنهاست و در مقامها
 ما و اولیای است و در مقامها از برای تفهیم است و آنها هله و است و در نزد ما و اولیای
 مقصود است و هله از برای تفهیم است تمام شد کلام و تحقیق و علمه جعلی و خداوند طلب نیز در
 بخرد با هر چه نصیح معزیه است و اگر درین دو مقام نظر منکشف می شود که در طلب هر دو
 تصور میسر است نماند مطالبی که در اولیای آنهاست یا فانی است که در اولیای آنهاست و در
 انکه عملی حاصل باشد و الاخلال درین ترتیب معنی و در طلب هر دو واجب فانی و متباینه
 تصور و تمییز باشد و تصور با شکر بیان او بمکانات و معلولات و اشیای ممکنات عملی مطلقا
 معاد تصور معنی امکان که این معنی از عبارات و بدیهیات است مثلا احتیاج جدا باین معنی
 اب و افتقار ممکن است و این معنی از عبارات و بدیهیات و بدیهیات و معنی و معنی و معنی
 و استفسار و فانی است و در این باب هر دو تصور و تصور و تصور و تصور و تصور

باین معنی

با خطاب جنون و سوداست زیرا که حاصل سلسله است که سخن را باطلت دارد و با آن
 حیا باطلت دارد و با آنکه واجب الوجود بالذات تکلیف ذات خود را در علمه مستغنی باشد
 انکشاف مده که متعلق بالذات است سوال هم صورتان خصوصیات و تمییزات حاصل است در تصدیق
 علم از علم و در تصدیق بر وجود خصوصیات علم از علم که در تصدیق بر وجود خصوصیات علم از علم
 حاصل است و در حقیقت نزدیک و در شکل و در این است که وجود در مثال انقار کاست
 در مثال سخن است یا آفتاب و در مثال بنا سکتی است یا نور و در صورتی که
 سوال از حد و وسط شود و حقیقت سوال از خصوصیت و نهایت حد و وسط است در حد
 بهر دو ملاقا که کسی بگوید که نفس حد و وسط است تصدیق بر شیء نیست بلکه شریک حد و وسط
 از برای بعضی علم شریک از برای بعضی است و از بدیهات است که شریک حد و وسط از برای علم شریک
 تصدیق است نماند از برای تصور و جواب است که تصدیق کلامی و ملاحظه شود و از این جهت که تصدیق
 و کلامی و ملاحظه شود و از این جهت که در معنی و علم و در صورتی که در میان است
 و با این اعتبار از باب تصور است تا از باب تصدیق و با این اعتبار است کلام تحقیق موصی در حیا
 اعراض از این جهت و در واقع متعلق کلامی الا عقاد و العلم بنفس و بالآخر معنی تحت دارد و در تصدیق
 متعلق تصدیق شود و تصور متعلق تصور و تصور و تصور تصدیق شود و در تصدیق و علمه تصور
 متعلق باشد و از این جهت که این تصور لطیف و این تحقیق شریک و در غایت شمار و اشارت
 تحقیق موصی قدس سره الفتح و سبب انکه او اید کلامی است در این که مطلب هر دو از این جهت
 او از کلامی شریک است بر مطلق او با این جهت که در سطح تحقیق خود فرموده است آن تحقیق در این
 مقام تکلیف لطیف آن تکلیف است که هرگز است انکه بگوید اینها مطالب و در قسم است که از این جهت
 تصور است و او با تصور است و در این جهت که در این و اولیای آنهاست و باقی مانند چند دان
 و در هر دو از آنهاست و در این جهت که در این و اولیای آنهاست و باقی مانند چند دان

و در کبری فاض و مفاد و مرجع بلا و جخصم بلخصم از بار کجکات سوسطانی و حکومات جزایر است
 یکله و مباحث مستحلبان خاصه و غیره با یکدیگر و جود از محموله که کاتب بدو از خود و مطلقا است
 یعنی همان که احصای مطلقه و ذواتها از بار با طایر است پس نسبت آنها به غیر خود نسبت مضمومت
 و نسبت نفس تمام و نسبت نفس بقا و نسبت جلی به جلی است و الله اعلم و انتم الفقراء و درین معقول سلمه
 و از همان مستقیمه مشکک است که در حد و ضعف و اتمیت و تقصیت و در صورتی که مقصود می شود
 که جود اقوی از کم است مثل باشد بر مال و جود اضعف از نقص یعنی در ممالک و کبریا که بر عینا هم جود
 و شرف و نخبه جلا و اقدس یعنی چه کما در و واحدی مفر و ناقص و در اصل حقه عدلت خیان باشد که
 چون جنات جنین است و جود جنین است چنان است مفضل باشد که با نهایت ظهور و وضوح در نزد
 اذواق سلیمه کمال غرض و بطوریکه در اول است معنی نظر تا مایه که نام یعنی انسان بلکه هر مخلوق
 بران و ان معنی لا یجرح و لکن لا یفهم من تبصیر و کماله و بود علی الفهم و لکن برای مریه و غیره
 و بسویان معنی انسان است کلاهما اولیاه علی و معنی علی الخیر و آنرا و بعضی از خطب شریف خرد
 موجودات آنرا مریه و ذند کل شیء یسبح بحمده و یصلی علیها صلاه و لا یصلی علیها الا حمدا و الا خطبه یعنی هر چه چیزی
 محط است که عبادت باشد اولیاد است و از بیانیست که در اول ظاهر و جودی و کالات و جودی و
 تمام است و خانیست از طاهر مکان یککاتیات و عاظمه زمان از انانیات و عاظمه کلک جنات و عاظمه
 کلا بر جود و بسویان معنی انسان است کلام سید که در غیر عالم ربانی و عبادت الله و معنی علیه السلام
 دعا می آید پسندید علیک با صوفی و جود و منفرد الیک العزیز من الظهور و مالک الدین یعنی ذریه علی
 ظهوری و تابت نسبت که از ظهور و ذریه تابت نباشد و جود و جوامع جمیع مظاهر است و جود
 اصل اسمیه هر چه جود است در هر چه و جود است از اول است و عاظمه و شرف و نخبه جلا و اقدس است
 غیر ظهور ظهور و توست لایال مستول که در ذریه که ظهور و دلیل بایده جلا و اقصی باشد از ظهور و دلیل
 نامش ظهور و تکالیف و تواتر شود و تقریبی است که از نام نباید بلکه ظهور و دلیل است بر ظهور

در حدیثی

و در نوریه هانت بر همه وجودات که بر یکبارگی علی شیء شایسته از شکر و لا است و دست خالی است
 شایا ابد است و در حدیثی که در بیان اولیاد انسان نیز از جمله آسمانی شرف و اقدس است
 نزد و در غیره مازون و اولاد است این است و انوار و نورانی که در این است و کلین و شرف و علیه و اولاد علیه این
 و در حدیثی که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و این نور و در این است و این نور و در این است
 و در حدیثی که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و این نور و در این است و این نور و در این است
 متکثر می گردد که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و این نور و در این است و این نور و در این است
 معاد و شجاعت و عکس و حقیقت است و این نور و در این است و این نور و در این است
 سایر وجودات و در حدیثی که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و این نور و در این است
 و جودت غیر مطلق است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است
 الغنی و انتم الفقراء یعنی هر چه چیزی که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است
 که طلب مالم و طلب هر چه چیزی که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است
 و عاظمه و با اعتبار و مسطح و در هانفت مفضل باشد و در حدیثی که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است
 حج نیز بر این معنی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است
 جود نیز از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است
 محال است که از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است
 اجناس و قبول مرفه باشد پس هر چه که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است
 حقیقت که بر این معنی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است
 حدیثی است از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است
 می شود و علم واجب الوجود با ذات با شایا اولیاد و ان شایا یعنی هر چه که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است
 از حدیثی که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است و از این جهت که در حدیثی است

چنانکه از طبقه در کنار امان العباد با امان الله و حقیقتا با امان و غیره و شرفه غلبه بر این دو مروج
کن تا از یک کسافه از برای این مطلب حاصل آید و مقام نامند و تو فرماید و حقیقتا از برای طالبین
چیز نیز خواهد آمد و نظر او را بشوید بلکه در نزد بعضی حقیقتین و خاز و مدققین بعد از نام و صادق مکتوبی شود
که در طلب علم و لغوی نیز در حقان وجودی و متحد و غیره یکدیگر کند غفلت با این جهان که با او در کون فساد کم
مبادی نظری که از علم الهی که با ما للارباب و در اولیاء بعد از الله جل جلاله و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
از بیان و بیان از نظر این چیز است **تفاوتی** بین این دو است و این که مکتوبی با ایضا در موجود با ایضا
معاذنا ایضا در حد است یا انعام است یا شایسته ایضا و حقیقتی از هر دو حاصل می شود که این مکتوبی در اولیاء
ما را این بین از هر دو حاصل می آید مکتوبی در این مکتوبی و مقدم است و اولیاء مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی
وجودی باشد و در این مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی
خوبی و مکتوبی با ایضا و وجودی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی
وجودی وجودی با ایضا با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی
چون حدیثی از غیر مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی
بلکه مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی
و مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی
و مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی
در حدیثی از برای مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی
و مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی
نما سبب و نیز مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی
از هر دو مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی با ایضا است که در مکتوبی

از برای مکتوبی با ایضا

از برای مکتوبی با ایضا

مکتوبی با ایضا

یعنی در حقیقت مکتوبی با ایضا است مجرد ذات و در اقیانوس نیست مگر ذات و اقیانوس حقیقت
تصور و در این حقیقت تصدیق حتی تصدیق نبوت ذاتیات مرتبت از برای او نیز در
این مرتبه تصور و تحقیق می باشد زیرا که نبوت شیخی فرع نبوت مکتوبی است پس
لازم می آید که وجود در مرتبه ذات و ذاتیات ثابت باشد و این لازم مبر این
افساد و متزلزل الی ارکانت لذلذا جمیع سلوب سببیه در این مرتبه
صا و قد حقی سببیه فیض نیز در این مرتبه جایز است یا یعنی که سببیه از نقیضان
در مرتبه ذات و ذاتیات معتبر و ثابت نیستند از اینجاست که کشف میشود صدق مکتوبی
التمییز که ارتفاع نقیضان در مرتبه جایز است با اینکه سببیه در ارتفاع اجتماع
نقیضان و ارتفاع نقیضان از اولیاء به بدست است متفصل باشد پس کشف کرد
که نسبت مرتبت نظر نفس و اشرف موجودیت و مدد است و کلیت و جزئیت و غیر اینها
مساویست یا یعنی که جنسیت ذاتی حقیقتی لا اقتضا همه لواحق و عوارضت سبب
سببیه نه سببیه و لای حقیقی نسبت بصفت اقتضا زیرا که مرتبه ذات از اولیاء است
یعنی او نیز از جمله لواحق است تا فرقه از ذات است اگر کس که پس بنا بر این لازم می آید
که امکان ذاتی نیز در مرتبه ذات مبریات ثابت نباشد و این معنی مثبت
با آنچه که اتفاق منعقد است بر او که معنی امکان ثابت است از برای حقیقتات
نظر بذوات آن حقیقتات می گویم که امکان معنی لا اقتضای وجود و عدم سبب
توجهی در مرتبه ذات مبریات ثابت است چنانکه جمیع سلوب سببیه در این مرتبه
صا و قد لذلذا امکان معنی لا اقتضای سببیه عدولی یا یعنی تساوی و طرف
وجود و عدم پس سببیه که در مرتبه ذات ثابت باشد بلکه در مرتبه موجودیت و در
موجودیت ثابت باشد و باقیقت امکان باین دو معنی مجرد و تعلل و اعتبار نیست

از برای مکتوبی با ایضا

از برای مکتوبی با ایضا

از برای مکتوبی با ایضا

از عقل او عدم اعتبار وجود است و از ضرورت است که عدم اعتبارش اعتبار است
 نیست مستفصل باشد بلکه اقتضای مبیات بر لوازم خود را در مرتبه موجودیت و در
 حین موجودیت است و الا پیش از مرتبه موجودیت اقتضای تصور نیست چنانکه
 اشاره نمودم و دیگر آنکه غیر حین موجودیت حین موردیت است چگونه از برای نمودم
 در حین موردیت اقتضای تصور نیست با اینکه اقتضا صفت وجودیت مثبت است
 موجود و بنحوا به اگر بگوئیم پس ما بر این وجود نیز در حین است در اقتضای لوازم
 مبیات نیست مگر کلام مراد ایشان مخصوص وجود خارجی و خصوصی وجود
 فیزی است و الا مسلم نیست که وجود مطلق وجود داخلی در اقتضای لوازم
 نباشد بلکه مقتضای نفس و برهان آن است که تا ثبوتی و وجودی از برای
 شئی ثابت نباشد محال است اینکه بصفت اقتضا مستصفا باشد مستفصل باشد
 و بدقت تمام تا ملکی در آنچه که بیان نمودم زیرا که غایت دقت و غنوص دارد
 پس نگشاید کردید که نفس مبیات است نسبت به محکوم علیه هیچ صحتی از احکام
 ایجابیه که صلیتیه بنهند یا عدولیه موصوفه هیچ وضعی از اوصاف حقیقه بنهند
 یا اعتباریه خارجیه باشند یا ذمه بنده نتوانند پس جملات ذوات مبیات
 جملات موجودیت و محکوم علیه موجودیت و مترشح منه موجودیت و منشا بالذات
 آنها موجودیت نمیتوانند شد و هرگاه از برای مفهوم وجود که بر بیان خارجیان
 تعبیر از دستت یا بودنت مصادقات عینیه و حقایق خارجیه نباشد که جملات
 ذوات آنها عین جملات موجودیت و تحقق باشد و با نفس ذوات آنها عین
 جملات موجودیت و تحقق باشد و با نفس ذوات خود محکوم علیه موجودیت و منشا
 مترشح موجودیت و منشا بالذات آنها وجودیه باشد بلکه تصور باشد وجود واقعی

عالم اعتباری و افراد اضافیه او که محو اضافه بوی مبیات و بنیاد در امان
 حاصل میشوند لازم مبیات که یکی از آنها است صرف موجودیت و تحقق بلکه هیچ یکی از
 احکام و هیچ وضعی از اوصاف نباشد بدها بر بطلان لازم موجب بطلان مقدم
 و بطلان او موجب حقیقت مدعی است و او این است که از برای وجود افراد خارجیه
 و حقایق عینیه است که جمادات ذوات آنها عین جمادات موجودیت و تحقق و
 جمادات موجودیت و تحقق آنها بعینها جمادات عینیت و خارجیت و منشا بالذات
 و احکام است افزون بر این حکم البیان و این جهت شد بدلیل ارکان را
 عینیت برهان دیگر در کشف حقیقت این مدعی آنست که بیان نمودم که نسبت
 یعنی مذکور در وصف نفس خود بیکلیت و جزئیت موصوفت و نه بجزئیت بلکه نسبت
 دانش بهر دو مساوی است پس باید در اقتضای بیکلیت و جزئیت بضمیمه از بنایم
 محتاج باشد اگر چه انضمام و تقید در نزد عمل از عقل و اعتبار از ذهن است
 و الا ترجیح بلا مرجح ثابت میشود و اگر انضمام در وصف بیکلیت با جزئیت
 نباشد ضمیمه و یک بنوا بهر دو از برای اتحاد و وریات سلسله باید منتهی شود بضمیمه که
 حقیقت ذواتش بعینها جنسیت کلیت با جزئیت باشد و حال آنکه بر تقدیر
 سلسله اگر تشخیص بالذات ثابت نباشد سلسله از سر گرفته میشود و با
 سلسله غیر متشابهی اگر صحیح تشخیص بالذات ثابت باشد مطلوب حاصل
 میشود و الا لازم میآید که شئی از اینها موصوف بیکلیت و جزئیت
 بلکه موصوف بجزئیت و خارجیت نیز نباشد زیرا که از ضرورت است که شئی
 عالم مبتنی بر شخص کم یوجد و بطلان لازم از اجزای بدیهات است و منشا

از روی بیان دیگر در این احکام است

اینکه این شیمه مرتبی از مریات باشد زیرا که تحقق کردید که هر مرتبی از مریات مرتبه ذاتی از کلیت و جزئیت فلان است پس باید از برای عنوان وجود افراد خارجی و حقایق عینی باشد که جهات ذوات آنها یعنی جهات شخصیت یا کلیت باشد و مریات تنها یکتة انضمام حقایق وجودات با آنها موصوف کلیت و جزئیت باشند متفصل باشند و بدانکه از این اسکشف میشود در نزد بصیر محقق و عاقل مدقق که مناط کلیت در مریات کلیت در اصل حقیقی از حقایق وجودیه است و او وجود عقلی است چنانکه مناط جزئیت شخصیت حقایق خارجی وجود است متفصل باشد که فیجابت غرض و بطون دارد و در مباحث مستقبله نفع کلی خواهد بخشید و از این نیز ظاهراً میشود که هر ما بالعرض باید با لذات منتهی شود تا در تمام سلسله بلکه خلاف فرض لازم نیاید پس مقول بالعرض مثلاً مقول بالذات میخواند و عاقل بالعرض عاقل بالذات جاعل بالعرض جاعل بالذات منتهی میشود و مقول بالعرض مقبول بالذات و همچنین در سایر عنوانات کاسیه از حقایق موجودات و معنی بالانضمام و بالذات همانست و بالعرض در حقیقت معنی بالانضمام است و لیکن مجاز بر مانع و عرفانیت نه لغوی و عرفی لذا گفته اند المهریه مشتمل و لا تشتم را بجهت الوجود از لا و ایدای بنی هرگز را بجهت موجودیت و تحقق مبنی است مرتبه است و نخواهد رسید پس موجودات حقیقیه و حقایق عینییه بالانضمام و بالذات امکانی وجودات است نه اقسام مرتبات مگر بالعرض و بالذات

نظر

نظیر این معنی از وجهی زمان و زمانیاست نمی بینی که چگونه تقدم و تاخر در میان اجزای زمان بالذات است یعنی انصاف هر چه در تقدم و تاخر بضمیمه تقییدی محتاج نیست بلکه مرتبه ذات هر یک عین حجت تقدم و تاخر و حقیقت تقدم و تاخر هر یک عین حقیقت ذات هر یک از آن اجزاء است و در میان زمانیات باعتبار ضمیمه و تقیید بقطوع از قطعات زمانست نمی بینی که هر گاه قطع نظر کنی از قطعات و افزای زمان ماضی و مستقبلی و حال باقی بماند و همه حوادث و فعلی الوجود و آن الحدوث میباشد و در این انقضا و تقدم کننده میشود و عالم عالم و هر و نبات میباشد و آدم و فاطمه نسبت به جمیع اشیاء در اینجهت نظایر انوار حسیه و جسم استینره است نمی بینی که چگونه انوار حسیه بذوات خود ظاهرند یعنی حجت ذوات آنها یعنی حجت ظهور است و حساب و الوان با آنها ظاهرند یعنی ظهور آن انوار و نورانیت آنها نیز از اینجهت است که در لسان نبوت و ولایت بذات خداوند عالم کتب حقیقت بنی فاطمه و سایر ذوات قدسیه نور اطلاق فرموده اند زیرا که کتب ذوات اقدس خداوند احد و وجود صرف وجود است و وجودات سایر ذوات قدسیه انبیا صرفه یعنی از کدورات و ظلمات ماده و نور ماده و هر دو مقدرند و منکشف که بود که حقایق وجودیه ظاهرند نفس خود و مظهرند سایر اشیا و در حقیقت و روع معنی نور نیست مگر حجتی که ظاهر باشد بنفس خود و مظهر باشد غیر خود را و الا از میانست که نارایت و کسبت را در غیبتی در این باب نیست بلکه نسبت این انوار عیسیه با آن

انوار هدیه نسبت ظلمات با نور است پس آنها حقیقه نور و حقیقه نورند
 نه شبها و ملا مجاز و نه کثابت استعاره متلفظ باش و بدانکه در معانی الفاظ
 خصوصیت نشانه از نشأت بهتر نیست بلکه هر معنی و هر عنوان را در همه
 نشأت وجود است و در هر آن نشانه موجود است مثلا آبی
 و مهبت انسان در نشأت جسمی بوجود حسی موجود است و در نشأت مثلا
 بوجود مثالی و در نشأت عقلی بوجود عقلی و همپس است معنی لوح و قلم
 و نفس و غیر اینها لکن در لسان نبوت و ولایت و در ملک مقرب را
 لوح و قلم گفته اند و حقیقت نبوی را همش حقیقت علوی را گفته اند متبع
 و متاقل باش تا معنی ظهور و بطن تا همفلسط یا همفلسط که در شان قرآن
 بلکه در شان کلمات اهل بیت و طهارت نیز وارد است منکشف شود و ذو
 العینین باش معنی باهر و چشم بهر و بصیرت نظر کن تا در عین ظاهر یعنی
 باطن به معنی و در عین باطن معنی ظاهر به معنی و بدانکه در نظر مکی از دو
 چشم راست و چپ موجب فطرت و ضلالت و غفلت از نشأت و وجودات
 وجودات استیا، مورث بسی شایهات و اغلاط است و مزید تحقیق از برای
 این مقام در سباحت مستقبله مذکور خواهد شد منتظر باش **فصل در توحید**
 و ثمره الهیة را بدانکه در نزد بصیر محقق و عاقل مدقق از این انوار
 ساطع و بنات واضح منکشف می گردد که حقیقت و حیا الوجود و الای
 محالست اینکه مبتنی بر حقیقت باشد و الا لازم میباشد که مرتبه در آن
 فلا از کفصل و نوبت و عاری از تحقیق وجودیت و بری از وجودیت

و شخصیت

و شخصیت شدید ملازمه از میانات با بقه نجات انکشاف دارد پس
 لازم میباشد که حقیقت سببه اول عقل اسم در موجودیت و کفصل و در
 فعلیت و تحقیق بلکه در واجبیت و شخصیت بنبر ذات خود که مصداقی از اعدا
 عینیه وجود است محتاج باشد از میانانست که در جوب وجود که عبارست
 از استغنائی از غیر در موجودیت و کفصل با احتیاج بسوی بخبر موجودیت
 در دو طرف تناقض و تضاد مند و بهمان سان محقق میشود که حقیقت
 و ذات سبب اعدا محالست اینکه مرکب از مهبت و وجود باشد زیرا که
 جزء آن شئی غیر آن شئی است که مطلق ترکیب در ذات سبب اعدا محال
 اسم از جمله تجملات و متنوعات خارجیه باشند آن افراد یا عقلمه
 اما اول پس نهایت انکشاف دارد اما دوم پس می گویم در بیان او
 که مراد از افراد عقلمه جنب و فصل است و مرکب از جنب و فصل از سنخ
 مدتیست نه از سنخ وجود و منکشف کردید که محالست اینکه ذات و جوب
 الوجود از سنخ مهبتات باشد علاوه بر این احتیاج در تقوم و تجوهر
 سنلزم احتیاج در وجود است چنانکه در لطوات الکیه به پانان نشانه
 محقق نموده ام خواه بنا بر اصالت وجود باشد یا بر اصالت مهبت
 و از میانانست که احتیاج در وجود سنانی و جوب وجود است متلفظ
 باش و غنیمت شمار پس منکشف کردید که تمام ذات و حقیقت و جوب
 الوجود با لذات حقیقت صرف وجود و صرف حقیقت
 وجود است لباطن سبب جمیع الجهات و احدیتش سبب تمام الحقیقات

مرتبۀ ذاتی نزد از مقدار مرتبۀ حیات و صرف حقیقتش برای انجمن است
و نقصانات هوایات ممکنات پس همه ذاتش صرف حقیقت وجود و همه
حقیقتش صرف فضا بین کالات وجود است کمالش فلیتیش اتم و اقوالی است
و فعلیات و فضایل و کالاتش فوق همه فضایل و کالات است و الا تجدد
نقصان در ذات اقدسش پیدا شود و مقارنت مہمات و حقیقت
پاکش هویدای کرد در زبراکہ مرتبہ فوقت کالات و در جہ امتی و الکلیت
ہمہ کفلات و فعلیات بنہ از جملہ کالات وجود بلکہ فوق ہمہ کالات وجود است
و بمعنی ہی حصول متحد و نقصان در ذات اگر چه باعتبار فقدان مرتبہ
فوق الکالات باشد موجب ترکیب در ذات اقدس است زبراکہ مرتبہ
در نزد عقول سلیمہ و اذکان سنیقہ کہ محال است اینکہ حیثیت کفصل
و کال بعینہا حیثیت تصور و نقصان باشد زبراکہ حیثیت تصور
و نقصان بدم برمی گردد و حیثیت کفصل و کال بوجود پس اگر شیئی
واحد از حیثیت واحدہ ہم ناقص ہم کامل ہم حاضر ہم محصل باشد
لازم میآید کہ از حیثیت واحدہ ہم موجود باشد ہم معدوم و این معنی اجتماع
نقبضین است میان دیگر در کشف حجاب از روی نہ ہد این تدعی
اتنت کہ مرتبہ فوقیت کالات با ممکن است از برای ذات سبب اعلا
با ممتنع در ہر دو صورت ترکیب در ذات ثابت میشود زبراکہ محال است
اینکہ شیئی واحد از حیثیت واحدہ ہم واجب الوجود بالذات باشد ہم
مکن الوجود بالذات و با ہم واجب الوجود بالذات باشد ہم ممتنع الوجود
بالذات

باندات زبراکہ در میانہ معانی مذکورہ کہ سماوی ہوا و تلمشند در نزد الہیہا
و میزانیہا تکاند ذاتہ و انفصال حقیقی ثابت است بچندہ اینکہ مقتضای
و جب ذاتہ ضرورت وجود و مقتضای امتناع ذاتہ ضرورت عدم
و مقتضای امکان ذاتہ عدم ضرورت وجود و عدم است ہی بیعی
کہ بچونہ تنافذ ذاتہ و تعاند منوی در میانہ معانی مذکورہ ثابت است از اینجائی
ظاہر شود در نزد بصیر متقین و عاقل مدقق حقیقت و حقیقت آنچه کہ از
اساطین حکمای الہیہا سوروش است و او این است کہ واجب الوجود
باندات واجب الوجود من جمیع الہیات و الحیثیات است یعنی اینجائی کہ
در وجودش واجب است ہمہ صفات او نیز او واجب است جمالیہ ہنند
با علالیہ حقیقیہ باشند یا اصنافیہ خواہی کبوفاتیرہ ہنند یا فعلیہ ہی
فیاضیت عامہ و قبومیت مطلقہ کہ ہمہ صفات فلیسہ و اوصاف اصافیہ باہ
برمی گردند نیز از برای او ثابت است نظر بحد و ذات خود یعنی بدون
حتمی از جہات خارجہ از ذات و بدون اعتباری از اعتبارات
زایدہ بر اصل ذات و الا محدود سابق یعنی ترکیب در ذات ثابت
میشود عللا و ابرایں لازم میآید کہ در فیاضیت ناقص و در اضافہ
فیوضات ناقص باشد پس در ایجاد اثباتا بضمیر و متممی محتاج خواہد
بود و اکن ضمیمہ باید ممکن است امکانات باشد و الا تقد در ذات واجب
الوجود باندات ثابت میشود و او مبرس البطلانست چنانکہ نزدی
برمان محکم البیان و محبت شدید الارکان بر اتقاد بمعنی اقامہ خواہد

خواهد شد نقل کلام در ایجاد آن ممکن میرود پس در ثبات مینود با تسلسل
و هر دو بر این الفساده کند که مگوید پس بنا بر این لازم میآید که همه عالم
عالم دهر و نبات باشد درش بگذرد و حدود از عالم وجود کننده شود
بلکه همه عالم دهنی الوجود و آنرا در صدور باشند بطلان لازم باشد
و عیان و مستغنی از زینده و بر ثبات است زیرا که می گویم تا در حدود
و بگذرد و حقوق از قصورات امکانات همیانتت نه از قبل مفیض
خبرات و مفیده کمالات و نامحای و نقصمان از جانب قابلیت قوابل
و استعدادات مولود است نه از جهت فاعل اینیات و جاعل هویات
متفطن باش و بدانکه از این معلوم میشود که حقیقت واجب الوجود
باندات در وجود و کمالات وجود تام بلکه فوق التمام است یعنی در وقت
وجود و در شدت و عدت کمالات وجود غیر متناهی بلکه فوق غیر
متناهی است بده غیر متناهی پس بر تبه وجودش الحول و اقوی بر ترتب
حقایق وجودیه و حقیقه صرفه اش اعلا و اتم حقایق عینیه و کمالات
فاضله اش فوق جمیع کمالات حقیقیه و فضایل وجودیه است
فهو بالنظر الاعلا والافق المبین وهو نور انوار و نور الوجود کما
ورد في الانوار فاعتبرها با اولی البصار لعلکم تعقلون تفرع الیقینی
و بهمان عشقی از این انوار ساطع و انرا قات لامه مستکشف میشود
در نزد صاحبان عقول سلیمه و نظر تنای صحیح حقیقت حقیقت توحید
یعنی لاثریک نه و جوب الوجود یعنی شریک نیست حقیقت ذوات

میرد

سید و اعلا را در وجوب وجود که عبارت از آنکه وجود است بیان
اکتشاف آنست که بر تقدیر بقدر و ذوات واجب الوجود باندات
با هر یک و راست از وجود و کمالات وجود همه آنچه را که دیگری
دارد یا نه در صورت اول اثبنت و تقدیر ترفع میشود و در صورت
دوم هر دو محدود و مرکب میباشد زیرا که حیثیت فقدان محال است
اینکه حیثیت وجدان باشد خواهی بگوید لازم می آید که هیچکس واجب
الوجود من جمیع الجهات نباشد بلکه در ذات هر یک جنبه کمالات
یا استماعی ثابت شود و بسوی این برهان حکم انبیان اشاره است
فقره اولی حدیث وجه که از صادق آل محمد مرویست و در کتاب
لمعات الیمیه به استیقای تمام آن حدیث شرح مفصل شرح مؤلف ام از آن
این محبت شدید الی رکان را و غیبت شمار که اعلا و اجلا ی برهان
توحید است مشبهه منسوبه باین گونه را اصلا و رودی باین برهان
نیست تا محتاج کیواب باشد و در همان کتاب باز در برهان محکم
البرهان انبیان بر توحید بان معنی اتمامه عنصرا م و سببه وجه از آن
شبهه که بر ظاهر بعضی از آن بر این وارد است در این کتاب
مستطاب جواب مذکور است رجوع کن و بدانکه بعد از وقت
نظر و تجدیق هر دو ضمن تام و غیر تمام در این لمعات و اثرات
که در ظهور و اکتشاف میآید که واجب الوجود باندات در همه
فضایل و کمالات وجود من حیث انه وجود متفرد و متوحد است

یعنی شریک نیست او را در هیچ کال از کالات و عواید و در هیچ فضیلتی از
 فضایل حقیقیه یا یعنی که علیش مثلا علم صرف و صرف علم است و قدرتش
 قدرت صرف و صرف قدرت است و حیالش حیالت صرف و صرف حیالت
 و بر این قیاس است سایر فضایل و کالات وجودیه چنانکه وجودش حقیقت
 وجود و صرف وجود است پس او اصل است در وجود و کالات وجود و باقی
 فرعونند و او حقیقت است در وجود و فضایل وجود و باقی عکسند
 و او نورانی نور است و باقی لغات و اضواء پس نسبت فقر نسبتا و نسبت جلوه
 بتبجی و نسبت زره با قناب و نسبت سبب به شمس است نقص راجع نسبت
 تمام است و ضووف راجع مناسبت با قوت و فقر راجع مشارکت با غنا است پس
 نسبت وجودات و کالات امکانیه کفایت وجود صرف و فضایل کالات
 صرفه و نسبت نیستی نسبتی است با یعنی که اگر او وجود است پس سایر
 وجودات و حجب او در زلزله عدمند و اگر او شیء است پس باقی نسبت
 با و لاشی اند و بر این قیاس است سایر نفوت کلیده و اوصاف کالیه
 کلتی هالک آله وجهه لیسخ الدار غیره و باقی در بعضی اوجیه ما توره
 وارد است با هو باس هو باس الا هو الا هو می بینی که چگونه هویت با
 که حقیقت وجود است بذات با آن خداوند احدی غیر فرموده اند و در ضاف
 آن محمد مر و نسبت که در جواب زندگی فرمودند هو شیء حقیقیه
 و با وجود این معنی بزودی متفق خواهد بود که با عدل و مجموعیت
 در میان وجودات ثابت است با یعنی که محمول با لذات الحیا وجودات است
 نه اقسام

در اقسام حیات پس وجودات عینیه و موجودات واقعیه و علوم نفس
 انامیه و علی هذا القیاس در عالم وجود و ناما بتشد بخیات نرسد که بمعنی
 قول با شراک لفظی است در وجود و عوارض وجود چنانکه مذاق
 جماعتی از متکلمین و مشرب بعضی از محققین است مهمات انبغی
 و حقیقت اثبات انشراک ممنولیت و لیکن به کوششیک نه
 بنمو تو اطلو بتشکیک خاصی نه بتشکیک عامی بلکه مقصود بانوات
 از این تحقیق و بیان اثبات فقر ذات است در ممکنات مرتبه
 وجود عینا و ذهنی مجرد او ما دیا و اینکه حقه عینا در عالم وجود
 امکانیه مقصور نیستند بلکه همه حیات ممکنات حیات فقر
 و همه حیثیات آنها حیثیات احتیاج است و با بن دقیقه الیه
 و شاره فرموده است فاتم اوصیا بکلام خود توحیدیه تمیزه
 عن خلقه و حکم التیاز بلبنونه صنفه لا بلبنونه عزله یعنی توحیدیه
 خداوند احدی تمیز او است از خلقش و حکم تمیز ما بنیت صنفی است
 نه ما بنیت غرضی زیرا که صفت امر قابل تمیز را گویند پس حقیقت هر
 صفتی حقیقت نقلیه و حیثیت و اثر حیثیت انتقالیه است
 و عزلت شعرا از کوی ارشاد قدام و انقلا و است و ذوالبنین باش
 سلب کن از حیثیتی و اثبات کن از حیثیت دیگر رزخی باش و معنی
 صدق مشیون الحسنة بین السیتین و ادراک کوش و هوش کردن
 و مفاد خیر ال امور او سطر ما را که در شکوة و ابیت واروند کمل

جوهر بصیرت سازد بدانکه اثر آن لفظی موجب استقلال و توطئه مستلزم
استنداد است خواهی بگوید و مستلزم تشبه و تعطیل و موجب تحدید و تقیدند
عجیب است از قابلین با اثر آن لفظی که از جهت فرار از ورطه تشبه و تعطیل
سلب اثر آن معنوی نمودند و از برای غایت تمیز و تقدیس با اثر آن لفظی
قابل شده اند غافل از اینکه این نحو تقدیس و تمیز به عین تشبه و تعطیل است
و نعم ما قبل فان قلت بالتزنی کنت مقید او ان قلت بالتشبه کنت مقید
متفطن باش در مساحت مافیه و مستقبله نیک تامل غای در آن مشکوه
نبوت و ولایت عبور کن که این مسئله شریفه الیه از خواص مایل ربوبه
و مفصلات رموزات صحیفه الیه و اسرار خفیه آثار نبویه است الحمد لله
انوار الحکم و التفاتی اعتدال و تقیید بدان ای برادر حقیقت بیوفت
اگر چه مقصود با بذات در این مقامات تحقیق سادی و مقدمات شرح
مدیرت معهود است و لیکن من باب الکلام بحواله الکلام در هر
مقامی بیاره نتایج مهمه و بکر که از لفظون اتمات آن سادی و
مقدمات متولد میشوند منراثره بنمایم تا نفعش عام و قبضش
تام باشد شاد و قد الهیة بدانکه محمول با بذات از جاعل با بذات
بجعل بسیطی انحاء وجود است نه اقسام حقیقت زیرا که محقق
کرد بد که موجود با لقیقه و تحقیق با باصاله و مشخص با بذات حقایق
وجود است نه انواع حقیقت مگر با بعضی و جامع و از اینان در حدیث
در نزد عقول سلبه و از آن مستقیمه که محمول با بذات بینی اثر که مترتب است

برجمل

برجمل و لا و با بذات حقیقتی از حقایق عینیه و او بینی از انبیات فاعلیه
و هویتی از هوایات شخصیته است و معیات امکانیه چنانکه منکشف گردید
در حدیث ذات خود از عینیت و فاعلیت عاری و از شخصیت و غیریت
فالیسند پس چگونه محمول با بذات و اثر با بذات و مفاض با بذات تواند
شد اگر کسی بگوید نفس معیات بود از حد و در جاعل کجیل بسیطی با این
صفات موصوف میباشند می گویم در جوابش که این کلام معنی حاصل ندارد
زیرا که اگر سری با آن معیات منضم نشود نسبت آنها با موصوف مذکور
و عدم آن اوصاف سادی خواهد بود و الا آن صمیمه که جهت عینیت
و خارجیت و شخصیت است و در حقیقت محمول با بذات و مفاض با بذات
خواهد بود و آن ضمایم باید انحاء وجودات باشد نه انواع حقیقتات
زیرا که انضمام مبهیم مبهیم موجب شخص و تقید اعتباری با اعتباری تقید
تحصل نمیتوانند و نعم ما قبل الکفر مکنه و اعده و نظیر نسخ فاره افند
کن این برهان حکمیه ایشان را که اوضح و ابعلائی بر این است
و از برای صاحب بصیرت کافی و افنی بل افنی و او می است و من
ثم بجعل الله له نوراً فیما له من نور و اگر سبلی بر یاد و ظهور و کشف
باشد لطعات البتة که در علم توحید کثرت ام رجوع کن که این مطلب
و انباشت در آن کتاب تطاب ما بسط رجوع حقیقی و بسبب گردیده
نقار احتیاج از رخساره حیا از اخسته شهود خاص دعایم گردیده
شاد و حقیقت بدانکه چنانکه نسخ مفهومات و معیات راسته بر تبه

ثابت است یکی که مقید باشد بوجود قیدی و دیگری آنست که مقید باشد بحد آن قید
سیم آنست که نه مقید باشد بوجود قیدی و نه بحد آن قید مثل حیوان که ای
مقید میشود یعنی ناطق و کای مقید میشود بحد ناطق و کای نه مقید میشود
بناطق و نه بحد آن اول را بشرطی گویند دوم را بشرط لایسیم را بشرط
و لیکن چون اطلاق و تعین از امور نسبت به همان اضافه اند کای بشرط
لا میباشد نسبت به مقید و کای نسبت به بعضی مقید و همچنین است الا بشرط
در بشرطی پس درستی واحد هر سه اعتبار میتواند متحقق شد نسبت بقیود
مختلفه مثلا انسان ممکن است که بشرطی باشد نسبت به علم و بشرط لا باشد
نسبت به حکم و لا بشرط باشد نسبت به کتابت و همچنین حقایق عینیه
و انیات فارجه وجود را نیز سه مرتبه ثابت است اول حقیقت عینیه بشرط
لاست نسبت بهم مقید و محدود و همیات آنها و اول حقیقت صرف صرف
وجود و صرف صرف حقیقت وجود است که تمام ذات و که حقیقتا وجود
الوجود بالذات و لذات است و او را اصلا قیود بیستی از تعینات
و تعیدی بقیدی از قیودات و کدی کدی از خودات متحقق
میکند متصور نمیتواند شد و سیمی است این مرتبه از وجود در نزد عرفان بود
غیبیه و غیب مطلق و احدیت صرفه و کقبه القابلی و مقام جمع جمع در مرتبه
غیب الیوب نه اسم است در این مرتبه نه رسم نه نعت است در این مرتبه
نه وصف زیرا که امور مذکور از شیخ مولانا و مضموماتند و این مرتبه
از وجود صرف صرف حقیقت عینیه وجود حقیقت خصیه صرف وجود است

با وجود

و با وجود این چگونه در میزان صحیح و مراستقیم عقل تجویز توان نمود که مرتبه نسبت مرتبه
منعوت و مرتبه وصف مرتبه موصوف باشد و با معنی اشاره است کلام مولانا
تسقیان در حدیث مشهور و کمال الاخلاص یعنی الصفات عنده و یعنی
سناخی نسبت با آنچه که مبرهن و متحقق است که صفات حقیقیه و نوت کالبه
سبدا اعلا جل اسمه عین ذات او بلکه هر صفتی از صفات کالیه او عین
صفت دیگر است بدون آنکه ترادفی ثابت و نیابتی متحقق باشد و همچنین
کلام در اصحا حقیقیه او زیرا عین سیمی است یا غیر سیمی و الا از نباتات
و بدیهیات است که صاحب شعوری نیکو بد که الفاظ و عبارات عین سیمانه
و باسم با معنی اشاره فرموده است ابو الحسن الرضا در جواب مبرهن
سنان که عین کرد ما اسم یعنی چه چیز است اسم و نمودند صفت لموصوف
یعنی اسم عبارت است از صفی که ثابت شود از برای موصوف و از نباتات
که معانی عقلیه و مفهومات کلیه صفاتند نه الفاظ و عبارات علامه بر
این اسما یعنی الفاظ و عبارات قابل سواک نیستند که مثل مجربینان
عمل سواک خود قرار دهد و باسم با معنی نیز اشاره است کلام ابو حنیفه
بعبد الرحمن بن بخران کسکه عبادت کنند اسم را نه سیمی را پس بدستیکه
او شرک و کافر است و با حد است و عبادت نموده است چیزی را بلکه عبادت
کن خداوند بگانه بی نیاز از که سمای باین اسما است بدستیکه اسما صفات
مباشند که وصف کرده است خدا با مفاذات خود را شغل باش
و با معنی اشاره نیز کلام صادق آل محمد در جواب شام بس حکم

که عرض کرد الله از چه مشتق است فرمود ای هشام الله مشتق است از الله و الله
مالوه میخواند و اسم غیر سیمی است کسی که عبادت کند اسم را یعنی را کافر است
و عبادت نکرده است چیزی را و کسی که عبادت کند معنی را نه اسم را
پس او موحّد است آیا نمیدری ای هشام عرض کرد زبانه کن ای مولای من
فرمود برای خداوند نه اسم است پس اگر اسم عین سیم باشد لازم میآید که
هر اسمی خدا را باشد و لیکن بدان ای هشام که خداوند بکار تحقیق است
که دلالت نکند کرده میشود بر او یا بین اسماء و این اسماء غیر است
و در حدیث دیگر فرمود که کسی که عبادت کند خدا را تو هم یا عبادت کند اسم را
نه سیمی را کافر است و اگر عبادت کند اسم و سیمی را مشرک است و هر گاه خدا
کند یعنی را نه اسم را بواقع ساختن اسماء بر او و بظانیکه در صف کرده است
با آنها ذات خود را عقد کند بر او و خود را در تکلم کند با زبان او و در وطن
امر و ظاهرش پس و از اصحابی با بر مؤمنانست و به اشاره در اول آیه است
که نشانی هشام بن حکم بلکه غیر او از اصحابی با غیرت اهل است از آنکه شنبه
باشد بر ایشان که اسماء یعنی الفاظ و عباراتست که از اوصاف انواع
اعراض و غیر قارات است و تدریجی بوجود و قایم بنفس انسان بقیام
فیه و قایم بنفس انسان بقیام عنده و محتاج بکار صر زبان در تحقیق و در
عین سیمیا است باشند که از جمله ذات واجب الوجود و سایر ذوات
قدسیه تا به هر تبه است بلکه هیچ صاحب شعوری این احتمال را تجویز نمی
کند که معانی از جمله اسماء لغزات که مدتها استفاده معالماند و عینیه

حقیقه

حقیقه از ایشان کرده باشند و حال آنکه احادیثیکه از شکوه دلالت و از آ
در این باب مبنی اینکه اسم غیر سیمی است در کتاب اصول کافی و غیر او
بسیار است و با صراحت تمام با صحاح خود فرموده اند که اسم و سیمی عبادت
کنند نه باسم نمی بینی که در حدیث اول به هشام فرموده که آیا نمیدی ای
هشام و او عرض کرد که زبانه کن و نمی بینی که فرموده الله مالوه میخواند یعنی
معنی که صفت است و هر صفتی موصوف میخواند چه بسیار نظاهاست
که الف لام و تا صفت نیستند تا موصوف بخوانند بلکه معنی که موصوف
او که مبودیت یا منفعت است موصوف میخواند و وجه اشاره در حدیث
دوم آنست که مراد از الباق اسماء بر سیمی حمل آن اسماء است بر آن
سستی چه بسیار نظاهاست که معنی جمولست نه لفظ و عبارت علاوه
بر این کلام که غیرت بصفاته التي وصف به نفسه تفسیر است از برای
محموله از این است که معانی عقلیه و مفهومات کلیدیه صفاتند نه الفاظ
و عبارات متلفظین باش و بدانکه فرق در میان اسم و صفت مثل
فرق میان عرض و عرضی و فصل و صورت و جنس ماده با اعتبار است
با شمعنی که هر معنی نامعی که ملاحظه شود بشرط لا صفتش گویند و هر گاه
شود لا بشرط اسمش خوانند تعبیر از معنی اول بلفظ مبداء و از معنی ثانیه
بلفظ مشتق است شمس معنی علم را باعتبار اول صفت می گویند و اعتبار
م اسم و از معنی اول بلفظ علم تعبیر میمانند و از معنی دوم بلفظ
عالم و بر این قیاس معنی قدرت و قادر و جات و می و امثال آنها

چنانکه در میان سواد و اسود که اول عرض است و دوم عرضی نیز باین اعتبار است
 و همچنین فرق در میان حیوان بشرط که ماده و حیوان بشرط که جنس است
 و نامق بشرط که صورت و نامق بشرط که فصل است نیز باین اعتبار است
 متفطن باش و بدانکه گاهی در زبان شکوه نموت و ولایت بر حقایق وجود
 و موجودات حقیقیه نیز اسم اطلاق فرسوده اند در کتاب اصول کافی از
 سید بن عمار روایت که صدوق آل محمد در تفسیر با تاویل آیه تشریف و لله
 الاسماء الحسنیه فادعوه بهما یعنی از برای خدای عزوجل اسمهای نیکوست پس
 بخوانید او را باین اسمها فرمود سخن والله اعلم الله الحسنة التي لا يقبل الله
 من العباد عمل الا بعد تقنا یعنی بعد اقسام که ما بسم اسمای حسنی خدا گوئیم قبول
 نمی کند از بندگان خود هیچ عملی را مگر معرفت ما و در زیارت ششم مذکور است
 الاستلام على اسم الله الرحمن و از اینهاست که مراد خداست ولایت مطلقا
 و در بعضی احادیث اسماء در کلام سحر نظام و علم ادم الاسماء کلها بمقتضی
 اینها و تفسیر فرسوده اند و امثال اینها در کلام شکوه نموت و ولایت یافته
 و لا کفی است مستتبع باش و بدانکه ممکن است که این اطلاق باعتبار نظر بیت
 حقایق وجودیه و موجودات حقیقیه باشد از برای اسم حسنی بنحویکه بیان مفهوم
 پس از قبل تشبیه مظهر بسم ظاهر خواهد بود و لیکن مقتضای فرض و تقیید
 و مستفاد از تفریق و تحقیق آنست که اسم در اصل لونه بمعنی علامت
 و امارت است و از اینهاست که اطلاق اسماء بر الفاظ و عبارات کبریه
 این است که علامات و امارتند از سمانه ذهنیه بر سمانه عقلیه منبومات

ذهنیه

ذهنیه مبتدئ نیست که حکایات و عنواناتند از امور عینییه و موبات خارجییه
 پس اطلاق اسماء بر حقایق وجودیه و موجودات حقیقیه نیز باین اعتبار و باین
 جهت است بلکه بطریق اولی و البقیه زیرا که حقایق اسکانیه و اینات خارجیه باین
 سلسله هیچ تیره اند موجود مفید و موجودات و اینات و علامات و حکایاتند
 از کالات ذاتیه و نموت حقیقیه مفیض خیرات و کالات متفطن باش
 و بدانکه مگر مذکور کردید که مراتب وجودات مختلفند شدت و ضوفاستفانند
 بکمال و نقصان و از اینهاست که از برای بقدر خود فاکتی است از نموت خود
 و در بعضی مانند زره خود ولایت مگر بر بعضی خود پس کلام اقوام موجودات
 اعلی و اعلی اسماء خوانند بود لهذا الجناسه بضم که بحسب اسماء الله
 الحسنة زیرا که مقام ایشان مقام ولایت مطلقه است که محیط است بسم
 اینها و اقوام و اکل است از جمیع موجودات عالم ابداعی باشند یا کونی
 نزول باشند یا معبودی لهذا از شکوه ولایت وارد است بحسب صنایع
 و لحاق بعد صنایع لنا و از این معنی ما است لسان بعضی شما بلکه
 در وجوداته در پس برده هر چه بود آنه و بدانکه متفطن باش و بدانکه
 در اصطلاح نحو باین گاهی اسم در مقابل فعل و وف گفته میشود و گاهی
 در مقابل صفت و مراد ایشان ارضف لفظی که دلالت کند بر ذات
 بهره که ما خود باشند یا بعضی ارضفات خود مثل عالم و قادر و قادر و قائم
 و امثال آنها از سایر اشتقات که خصوصیت ذات در آنها متبینه باشد
 و اسم در مقابل صفت در نزول است لفظی است که دلالت کند بر ذات

مینه خواه کلی باشد مثل رجل و سپه خواه جزئی مثل زید و عمر و خواه شقی باشد
در اصل و صفتش مثل محمد و محمود و خواه جامه مثل انسان و فرس یا خود باشد در او
بعضی از صفات مثل اسود که ماکه و سیاه را گویند با اصلا ما خود نباشد
مثل رجل و اسد بعد از شناختن این جمله از کلام می گویم و بعدم سنا فاه است
که اسما و صفات باعتبار معنی و معانی و در حد نفس خود فاه از موجودیت
و بعد و سبت و عاری از برزخیت و شخصیت است و ابای از هر چو یک از تقابلات
ندارد و در نسخ حقیقت وجود در حد نفس خود موجود و مشخص است با جمعی از جنسیت
و اتش بعینها جهت موجودیت و شخصیت است پس جنسیت ذاتش ابای از خود است
و کلیت دارد باعتبار ذات و مهذاق و بحسب حقیقت وجود عین ذاتند
با معنی که جنسیت وجود و حقیقت ذات بعینها جهت وجود و حقیقت
اسما و صفات است حتی در میان وجود و حقیقت ذات که عین وجود و صرف
و صرف وجود است و در میان مهذاق و وجود اسما و صفات بحسب فعل
از عقل و اعتباری از نفس نیز سنا برت ثابت بلکه تصور نیست یکی است
معنی عینیت صفات چنانکه مذاق و شرب سنا طلب اسما طلبی است چنانکه حقیقت
از سنا طلبی و سنا فاه از شکوه نبوت و ولایت است نه عینیت بحسب مفهوم
چنانچه فخر رازی و غیر او بجهت عدم فرق در میان حقیقت و معنی مهذاق
و مفهوم خیال کرده اند لهذا اعتراضات و ایراد و اشتداد لالت می آورند
در این مقام کرده قایل شده اند باینکه صفات حقیقیه و لغوت کالبه
ضراوند یکسانه را بدند بر ذات مقدس او با معنی که ذات را وجودی
و ابزرای

و ابزرای هر یک از ان صفات وجود دیگر است پس نسبت آن صفات نبوت اقدس
نسبت اعراض بوضو عالست و بقدم آن صفات رفته قدما می نمایند در عالم
وجود ثابت کرده اند ذات را واجب الوجود می دانند و آن صفات را
ممکن الوجود پس در حقیقت این جماعت صفات کالبه و اوصاف جمالیه از
الوجود بالذات است بکمالات و استفاضه فائق بالذات است از مخلوقات
و این معنی بنایت منکر است و نیز عقول سلیمه و اذنان متمیزه علاوه بر این
منکشف کردید که نسبت وجودات امکانی بعین خود نسبت نقص تمام
و نسبت فوق بنیاد و نسبت و عطف بقوت است صاحب شعوری تجویز
می کند که نقض کل تمام و فوق متمم غنا و صنف مجمل قوت باشد می بینی که چگونه
از تقریر مذکور فسادش بحد امکان فاه و از تقریر مطلب بطرفش کاشتن
فی واقع انهاد سنا در جهان کردید و طایفه کرامیه کبدت این صفات
نیز رفته اند هر دو طایفه مشهور اند و در حقیقت بواجب الوجود بالذات
مستقدم نیستند چنانکه از تقریر مذکور و تقریر بر این انجمله اعلی منکشف
می گردد و نه عینیت از این معنی نیابت چنانکه مذکور جماعتی از قائلین
بعینیت صفات است و معنی نیابت چنانکه از تقریر مذکور و تقریر بر این
مطلب اعلی منکشف می گردد و معنی نیابت چنانکه مذکور جماعتی از قائلین
بعینیت صفات است و معنی نیابت است که ذات نامی مناسب صفات
با معنی که آنچه بر عالم و قادر و می و مانند آنها از صفات کالبه مترتب است
بر نفس ذات مبدأ اعلی مترتب است اگر چه همان علم و قدرت و حیات

و غیر آنرا در آن ذات متحقق نباشند از آنجا است که گفته اند خدا تعالی
دائر المبادی یعنی غایات را افکن و مبادی را میندازد این را کثیف
که در حقیقت قول بگوید مرتبه ذات اقدس است از صفات حقیقیه و لغوی کالیه
نسبی بر اعتباریت وجود و اتصال نسبت است و بطلان او منکشف کرد بشکل
باش و بدانکه بر این عده در هیچ بنده در کتاب لغات بر این مقصد اعلی اقامه
مفهوم در این چیزه یکی از آن بر این که سهل لما فز است نه اینیم
و او این است که هرگاه صفات حقیقیه و لغوی کالیه و ذاتیه سبب اعلی
عین ذات مابن سنی که بیان نمودم نباشد ترکیب ذات اقدس ثابت
میشود زیرا که سلب کمال در هر مرتبه از مراتب نقصان است و در جوب وجود
در هر مرتبه کمال بیکه تا که کالست و پناست نشانه متحقق کردید که محال است
اینکه حیثیت کمال بعینما حیثیت نقصان باشد پس باید و حیثیت در ذات
اقدس ثابت شود و این معنی عین ترکیب کثیف و جوب وجود است چنانکه سبب
تمام محقق و منکشف کردید مستعد که باش و بدانکه اگر چه این کتب غایات
تدقیقات لطیفه از باب الکلام بجز الکلام بمیان الله و چون اکثر
آنها از اعمدات مطالب ربوبیه و عالم و عینیه و معارف حقیقیه و ارشادی
و مقدمات اصل مطلوب بنظر مستند چاره از تحقیق و بیان نداشتیم
لذا با جمال و جعفر کوشیدیم و اگر میسر بر نیاورد برای این سبب لغات
عینیه و جمیع کن که هر یک از این مطالب در آن کتاب مطالب با سبب
وجود مذکور است معتد و بویقین بدانکه این مرتبه از وجود که گفته

اجمالاً

واجب الوجود بالذات و ستمی است در نزد عرفا بنیب الغیب احدیت
صرفه و حصه لقای و مقام جمع و ستمی است در نزد ایشان سرتبه
و احدیت هرگاه ما خود خود با اسما و صفات مجهول مطلق و متمتع است
از برای غیر ذات اقدس نه بعلی حصول ارشادی و نه بعلی حضوری انزلی
آنها اول پس می گویند در بیان او که محقق کردید که حقیقت و اجسام الوجود
بالذات صرف حقیقت وجود است و منکشف کردید که هیچ حقیقتی
از حقایق وجودیه در مدارک و ارقام حاصل نمیتواند شد و الا از انقلاب
حقایق ثابت میشود چنانکه میباید کردید و بطلان او از پناست و
بدقیقت است می گویم در بیان دوم که از ضروریات است که گفته است
ذات شیئی بدون اعطای تمامه از مدارک نسبت مدبرک متصور نیست
با جمعی که تمام ذات مدبرک از برای مدبرک حاصل شود چنانکه او را که
تمام ذات حاصل نمیتواند شد و این معنی در صورتی متصور میشود که تمام ذات
مدبرک عین ذات مدبرک باشد و باهما طوایف ذات مدبرک شود پس اگر گفته
ذات اقدس مدبرک بخیر باشد لازم میباشد که ذات اقدس که نام و فوق
التمام و محبط به اشیا است محاط شود و این معنی در حقیقت تناقض است
و بیان دیگر در کشف این مدعی است که معنی ادراک و علم حصول
شیئی است از برای شیئی به شیئی که موجب انکشاف باشد بلکه حصول
فیه نفس مدبرک بالذات باید عین حصول از برای مدبرک بالذات
باشد یعنی در حصول از برای مدبرک بواسطه و صمیمه متناسب نباشد و الا

حصول دیگر میخواهد و از برای دفع و در و تسلسل باید منتهی شود و بجز آنکه حصول
فیه نفس او عین حصول از برای مدرك بالذات باشد پس اگر که ذات قلم
مدرك غیر باشد لازم است که حقیقت وجود ذات واجب الوجود باشد بالذات
که تا به نفس ذات و مبدأ همه آنها است حقیقته را بطبیعه وجود را بطبیعی باشد
و یعنی نیز در حقیقت متافض است و بسوی این ماعه ربوبیه است در حقیقت
القیه و لا یجیطون فی شئ به علماً و در کلام فایده آنها ماعرفناک حق
موقوف علی معرفت او بوجه معنی با تا ممکن است بلکه معرفت آثار از آن جهت
که آثار و فیوضات و لمحات و انوار و رشحات اندر حقیقت صرفه او معرفت
مؤثر و مضمین آن فیوضات و آثار است چنانکه در شارحه اوله است
از اجمال گذشت و در شارحات مستقبله نیز سنکشف خواهد شد و لیکن
بوجه نه بکنه با اندازه فیض نه با اندازه مضمین بقدر اندازه بقدر اثر
و بسوی این قسم از معرفت اشاره است و در حدیث قدسی گفت
کنز الخفیا فاجبت ان اعرف مخلقت الخلق لکنی اعرف معنی کتب
پنهانی بودم پس دوست داشتم که شناسم نوم پس آفریدم خلق را تا شناخته
شوم و در کلام فایده آنها اولیاً من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی
کسیکه شناسد خدای خود را پس تحقیق شناسد خدای خود را
و در کلام دیگر آن که در علوم رتبه در جواب سائل و بلیک ما کنتم اعبد و بآلامه قال
و کیف دایته قال و بلیک لانه که العیون بمشاهدة الامور و لیکن دایته
اقلوب بحقائق الايمان یعنی وای بر تو بنموده ام عبادت کنند کسی را که بنده ام

اورا

اورا گفت ای سایل چگونه دیده اورا فرمود وای بر تو اورا که نمی کنند اورا
بش همه البصار و لیکن دیده اند اورا و اما بحقیقتهای ایمان متفطن و متکلف
باش که غایت تجویز دارد و اصول بقی حقیقتش بر بیاضات علییه با برات
نفسانیه و با قطعاً تمام کفرت ربوبیه حتم است و بدانکه چون آنرا در فیوضات
تمتلفند شدت و ضوف و بکمال و نقصان و متفاوته بقرب و بعد نسبت
ببینه اعدا و سابقا اشاره نمودم که همه کالات و لغوت کجای حق وجودیه است
نوریه وجود بر می گردند و همه عوارض وجود از آن جهت که وجود است غیر وجودند
کسب معنی و مفهوم و عیان وجودند باعتبار حقیقت و ذات چنانکه در حدیث
شخص با وجود سنکشف کرد بدر و بهمان بیان محقق میشود که علم و حجاب و قدرت
و وحدت عین حقایق وجودیه اند کسب حقیقت و ذات اگر چه با اعتبار
معنی و مفهوم متفاویر باشند از اینها ظاهر میشود در نزد صاحب طفت
صحیح که هر جا که وجود در ذات همه صفات و عوارض وجود نیز رفته است
از آنکه تفاوت نسبت در میان حقایق وجودات کثرت و ضوف و بکمال
و بسوی این و تبقیه الیه اشاره است و در صحیفه الهمه فان من شیء الا شیء
بجمله منقطع باشی لذلرا بت عوفان ایمان و مقامات توجه معرفت
ندارد جهان مختلف است شدت و ضوف و بکمال و نقصان کجاست
نسبت هر مرتبه بر مرتبه دیگر و کبر و رفوق اوست نسبت نفس تمام و نسبت
منصف بقوت و نسبت نظره بدر با است و از شکوه و لایت و اورد
که ایمان معنی معرفت حق جل و علاجه ل و نه خود است و هر جزئی منقسم است

بده بجز بعضی از اشخاص کجی از زده بجز داده اند و بعضی کجی تمام داده اند و بعضی
و بجز داده اند تا چهل زده بجز پس باید علامت کند احدی را احدی را بر وقت
اشرف و اکل حقایق امکانیه بذات و ما دون ذات خود و کاشف و مشاهد
آن حقیقه با سوا تو او اعلای مراتب توحید و عرفان و اظهار اجداد و ربانیت
کشف و ابقان دست کشفی اتم از و در فضی اعلای از او از غیر ذات قدس
متحقق بلکه متصور نمیتواند شد از انجا ظاهر میشود و منی کلام فایم اینصاعیه
الاف التیمة و الشاهین و آفة فقلد و الحلق بنی کیسه مرا پند پس تحقیق که
و بده است حق را زبر که مراد از رویت او در ذمیت حقیقه با سوا و مرتبه
در کس او است چنانکه فرموده است او ثبت جوامع الکلم یعنی عطا کرده شد
س کلمات با سوا را و مراد از کلمات با سوا کلمات وجودیه است چنانکه در صحیف
الکبیه و در دست لویکان البحر ملاحظه کنی که نقد البحر قبل از نقد کلمات
و حق و لوجینا معتدل مدد ارضی پس باید ذات مقدس مرتبه صحیح جمع حقیقی
وجودات و موجودات عالم امکان باشد زیرا که فرموده است عطا کرده ام
کلمات با سوا را خلاصه کلام چون ذات مقدس او اشرف و اکل وجودات
امکانیه است هم در سیر بدایاتی و هم در سیر بنیایه بسوی اول اشاره است
در کلام او اول ما خلق الله نوری و بسوی دوم اشاره است در صحیفه الهیه
فقد لی فکان قاب قوسین او او فی و بر مشاهده آن حقیقه با سوا و در حمت
در سوره منتهی مراتب شهو و دانشناست حق بل و علا و قصوری در ربانیت خود
و زنت ذات اقدس مبدأ اعلی خواهد بود و باین مرتبه از توحید اشاره است

کلام

کلام بخیر نظام فایم اینصاعیه لاف و بعضی توحید و ایشا لو کشف انظام از و در یقینا
زیرا که این کلام لطیف اشاره است بحال قرب که تعمیر از و یقینا در توحید
و سوا تو اقبل ان تموتوا و مقام بلع عرفانک و عرفان اقد با الله است چنانکه
از شکوته دلایت واروند و این مقام بخوار قوی و اعلای از برای ان سید او صبا
زیرا که مرتبه او در سیر بدایاتی و بنیایه دلایت مشله و خلافت عاقل است که محیط
بهمه مراتب و در ربانیت منتقل باش در سیر حقیقی از برای این مقام و در حقیقت
در مراتب توحید و در کشف منی تنای و در توحید و بقای و توحید خواهد بود چنانکه
مطهر باش و بسک در این حدیث شریف در بابی رای اشکال بنظر ساید و اولی آن
که اهل حرمت گفته اند که کلمه لوز برای افاده مشتاع بر است یکجمله مشتاع
شرط چنانکه گفته میشود و لوجینی که گفته است یعنی چون نیامدی کلامی ندانم
پس اگر مراد غلط است و سوا تر امکان باشد لازم میآید که بر تقدیر اشتاع کشف حجب
و سوا تر امکان منتهای مراتب یقین حاصل شود زیرا که از بنیانش است که مراد
القدرت از عدم از و یاد یقین و قسری در حرات یقین است که سیر نبوی
بر آن مشهور نباشد و اعمی باطل و فاسد بلکه از جمله سیریلات است
زیرا که با وجود بقای حجب و سوا تر امکان یقین حاصل نمیتواند شد
چرا که جای از منتهای پیش فساد و دیگر آنکه مقام این مقام دلایت
مطلقه و خلافت عامه است که متدلیشی و منجلی است در حجب نزد او
همه حجابات و سوا اوقات و منجلی است در حجب او جمیع کثرات
و انصافات پس لازم میآید که اینجانب صاحب این مقام نباشد

و یا الیها ذواته خلاف واقع فرموده باشد و اگر مراد از غلط غلط کردن است
 باشد لازم می آید که اشتناع کشف غطا اولی و النسب بلکه او بسبب است
 سبب اینکه از نسبت است که کشف کننده ذات موجب زیادتی یقین باشد
 زیرا که جزایشی و نفی نفی بلکه لو امتناع عینه انباشت و علی لکن عکس این
 سنی یعنی ترتیب زیادتی یقین بر کشف غطا و عدم از دیانت اشتناع
 کشف غطا اولی و النسب بلکه او بسبب و اصولیت کینه اینکه از نسبت است
 که کشف غطا ذات موجب زیادتی انباشت نه اشتناع کشف غطا
 ذاتی گویم جواب این اشکال موقوف است به تمهید مقدمه مقدمه
 اولی است که گاهی مرتب می سازند بجز اولی بر شرطش چیزی را که ضدش
 که با نقیضش اولی است که مرتب باشد بر آن شرط از آن چیز از برای
 افاده اینکه جزا مرتب است بر آن شرط همه نقادیر تا غایت مبالغه
 شود و چنانکه گفته میشود لو امتناعی لا کرم تک یعنی اگر امانت می کردی
 مرا کرامی می پندم ترا و از این است که ترتیب اکرام بر اکرام اولی است
 از ترتیب اکرام بر امانت که ضد است و با وجود این معنی بر امانت مرتب
 می سازند تا افاده کنند که اکرام همه تقا و بر تمام است و از این جهت
 کلام پیغمبر *فعم العبد صعب لو لم یخف الله لم یحصه یعنی خوب
 بنده است صعب اگر نمی ترسید از خدا صعب نمی کرد او را و از این است
 که ترتیب عدم صعب بر خوف اولی است از ترتیب او بر عدم خوف بر غفود
 بالذات این است که عدم صعب علیه تقا و بر تمام است تا غایت مبالغه
 شود*

شود متضمن باشد مقدم دوم است که مفاد قضیه شرطیه در نزد منطقیان
 مجرد قلیق جزا بر شرط و محض افاده ملازمه و اتصال است در میان آنها
 یعنی بر تقدیر تحقق شرط لا محاله فرایم تحقق است خواه نفس شرط و جزا ممکن
 است تحقیق باشد در نفس الامر منقل لو کانت النسب طالع فانه موجود
 و یا جهت ممکن است تحقیق نباشد مثل لو کان وید احاطا لکان و انسانا
 لهذا گفته اند که شرط قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق شرط و جزا که در نزد
 این سنی مقدم و تا لید بلکه مناط صدق قضیه شرطیه و در نزد این مجرد
 صحت ترتیب است بر مقدم و در نفس الامر از جهت لزوم و در شرطیه
 لزومیه و از جهت اتفاق در شرطیه اتفاقیه پس اگر ترتیب تماما بر مقدم اعتبار
 لزوم یا اتفاق بحسب نفس الامر و قضیه شرطیه صحیح باشد صادق خواهد بود
 اگر چه مقدم و تا او در حد نفس خود و کاذب باشند چنانکه در مثال سابق
 گذشت و الا کاذب خواهد بود اگر چه مقدم و تا او در حد نفس خود و صادق
 باشند مثل لو کانت النسب طالع فاللیل موجود از این بیان منکشف
 که مقدم از آنجهت که مقدم است ملزوم و تا از آنجهت که تا است لازم
 و جایز است اینکه لازم از ملزوم باشد مثل حرارت که اعم است
 از انبساط و آتش و حرکت با اینکه لازم هر یک از دیگری است
 پس تحقق تماما مطلقا منلزم تحقق مقدم نباشد زیرا که وجود عام
 منلزم وجود خاص نیست اگر چه انتفا عام منلزم انتفا خاص است
 و عکس یعنی در جانب ملزوم ثابت است یعنی وجود ملزوم منلزم وجود

لازم است و الا انفکاک ثابت بشود و انشا و استلزام انشا لازم نیست
 بنحو کلیت و الا در زیر اگر لازم جایز است اینکه عام باشد و انشا خاص استلزام
 انشا عام نیست لهذا استثنای مقدم پنجم بهر عین تا را استثناء
 نقیض تا پنجم بهر نقیض مقدم را و استثناء نقیض مقدم پنجم بهر
 نقیض تا را و استثناء عین تا پنجم یعنی و هر عین مقدم را منتقل باشد
 مقدمه سیم آنست که کمال توحید و تمام یقین بر وحدت صرفه و بساطت
 حقه چنانکه در حدیث مشهور از شکوة ولایت وارد است و کمال توحید و
 الا فداص له و کمال الا فداص نفی الصفات عنہ و سابقا محقق نمودیم که اگر
 کند ذات اقدس مدرک غیر باشد لازم بیاید که محاط و محدود باشد در
 محدودی لا محاله بر کثره شتم است اگر چه از جهت نقیض و کمال باشد پس اگر کشف
 عطا ذات ممکن باشد توحید صرف و صرف توحید و یقین تام و تمام یقین
 بر وحدت صرف و بساطت حق تصور نمیتواند شد لهذا امیر مومنان و مولای
 متقیان در دعای صبح فرموده اند من ذنا یعرف قلہ فقلہ فلا یخالفک
 و من ذنا یعلم ما انت فلا یها بک یعنی اگر کند قدرت ترا می شناختند
 از تو نمی ترسیدند و اگر کند ذات ترا می دانستند حیث و سلطوت تو از
 نظر ما برود و البته می شد و لیکن چون کند قدرت ترا شنختند و کند ذات
 ترا ندانستند پس از تو ترسیدند و در ترس و همت و سلطوت تو مقهور و مطوع
 گردیدند و از این جهت در دعای عزیزیان که مشهور بدعای سبغی است
 فرموده است و لم تعلم لک ما نیت و معیته فکون لانا نسیا الختلاف جانا
 یعنی

یعنی اگر کند حقیقت تو معلوم میشود پس با نسیا و خلفه هم جنس میشدی و کثره
 در ترکیب در ذات تو تحقق میشود و در حدیث بر وحدت صرفه و بساطت
 حقه نیستی متفطن باش و بدانکه اگر چه از این بیانات و قبسات
 در نزد مامل صادق رجوه عدیده از جواب از اشکال مذکور ظاهر میگردد
 میشود و در از برای توضیح و تا کبده می گویم جواب اول آنست که این کلام لطیف
 محتمل است اینکه از قبل نعم العبد صصیب فو لم یخف الله لم یعصمه
 و از قبل قول قابل لوا نهتنی لا کرتک باش و مراد از غطا غطا کند ذات
 باشد و مقصود غایت مبالغه در کمال و قوت یقین بتوحید ذات اقدس
 باشد چنانست آنست که ترتیب عدم از دیا یقین بر عدم کشف غطا غطا
 و اول است از ترتیب او بر کشف غطا و این معنی از جمله سلمت و مقبول است
 در نزد عامه و از قضا یای مشهور است در نزد اینسان پس مقصود از
 این کلام لطیف این است که عدم از دیا یقین بتوحید به تعلق بر
 ثابست تمام مبالغه و اصل خود متفطن باش جواب دوم آنست که این
 کلام شریف بطریق اهل میزان استعمال است و مراد از غطا غطا محبت و عظمت
 عالم امکان است و لیکن با استثناء عین مقدم تا پنجم و هر عین تا میرا
 یعنی یکذبات توفیقات ربانه و تجلیات تائیدات یزدانی و سر اوست
 عالم امکان حتی قیام ذات خود از نظر بصیرت من برداشته شده است
 و محاط به در صیانه من و جمال از سابق مانده است و مرتبه ملک عنقک
 و معرفت الله با لقه از برای من حاصل شده است چنانکه در حدیث سابق

در جواب سائل فرموده و بلیک لم اعبد الا الله و در جواب سوال دوم فرمود
لکن ولله القلوب بحقا یعنی ایمان که از مزیدی بریقین من در توحید
متصور نمیشود جواب سیم آنست که این کلام لطیف بطریق اهل عبادت
دارد و سب در مراد از غطا غطا کنه ذات اقدس است یعنی چون کشف غطا
ذات بجهت اینکه واحد صرف و بیطاس جمیع الجهات و محیط بهر اینهاست
ممتنع است لهذا توحید من توحید صرف و صرف توحید و یقین من جز
و بساطت ذات اقدس منتهای مراتب و قسوی درجات رسیده است
و اگر کشف غطا ذات ممکن باشد محاله محاط و محدود میشود و هر چیزی را محاط
برکنز شمر است و کثرت و وحدت در دو طرف تقابل و تقابله پس توحید
صرف و صرف توحید و یقین تام بر وحدت صرفه و بساطت حقیقه ذات
اقدس که مراد از آن نسبت از عدم از زیاد بر یقین در صورت تحقق میشود
که کشف غطا ذات ممتنع الحقیق و محیل الوقوع باشد منقطع با شیء بلکه
در نزد تامل در این باب و تبیین ظاهر میشود احتمال اینکه این کلام لطیف
محول باشد بر شش نقیض تا آنجا که در نقیض مقدم را چنانکه قاعده اهل
میرانست یعنی از حال و قوت یقین دانستم که کنه ذات اقدس محال است
اینکه در رک عقول و انعام باشد و کشف غطا ذات اقدس در وقت سیم سبک
تامل نماید تا مقام توقف و مجال انکار نماند و بدانکه محتمل است که این
صفت شریف اشاره باشد بقامات سلوک در سالک عرفان و درجات
صعود و در مراتب ایقان نه منتهای سلوک صعود که مقام فنای در ^{حقیقت}

و بقای

و بقای توحید است پانزده آنست که از برای سلوک سالک توحید و عرفان ^{میان}
بهر سلوک بسوی حضرت ذی الجلال درجات متفاوت و مراتب مختلف است
بسیار که در مرتبه کشف حجاب شکست و بقای جمابیت و حصول هر مرتبه
سابقه مود است از برای حصول مرتبه لاحق و در هر مرتبه حجاب شکسته بقای
مرتفع و یقینی حاصل است که در مرتبه سابقه نبوده است پس در این سلوک
و صعود بسوی حضرت ربوبیت آن فائز یقین دراز و زیاد و توحید در
اشند او است تا بر منتهای رسد و همه جمادات و سراوات مرتفع گردد
و مقام ملک عرفان و معرفت الله با الله چنانکه از شکوه و لایب وارد است
و نیز در عرفان فنای در توحید سیم است حاصل شود خلاصه کلام مراتب
کشف غطا و ارتفاع حجابات مختلف و متفاوت است بنوعی که نسبت
کشفی کشف دیگر که در فوق اوست نسبت ضووف بقوت و نسبت
نقص تمام و نسبت نظره بدریا بلکه نسبت ظلمت بنور است بلکه ^{مگر}
علم و تحقیق عرفا گفته اند که ما و امیکه تعلقات و نیای با آنست
کشف غطا با قلبه حاصل نمیشود بلکه بقدر تعلق اگر چه بنایت قبل
رضق بود و با یعنی اشاره است کلام خداوند بجان که بغیر ملک
ما تقدم من ذنبک و ما تا سخی جنبی تا خدا پسر زود خدا کنایان
گرفته و آئینه ترا و کلام خاتم انبیا علیه السلام انه لبعان علی قلبی
و استغفر الله فی کل یوم سبعین مرتبه و فی ربه اینه ماره یعنی بدتر
وارو می رود بر دل من و از او که غطا و حجابند از برای دل من ^{خوار}

مختم در هر روز مفقا و مرتبه و مصدر مرتبه نیز وارد است و همه آنچه که از تکیه
ولایت وارد است در باب استغفار از ذنوب و معاصی و در باب اعتراف
بسیئات و خطیئات نیزه باین دقیقه است که همان نمودم و انا اذنبت
که ایشان همه منند از جمیع خطایا و ذنوب و مظلمند از همه ذلالت و عيوب
و باین دقیقه نیز از راه است حسنات را برابر سیئات المقربین ملحق
کلام در این مقام است که از برای سلوک از اینها و اولیا ما و امثالنا
و بنیادی باقی است بحیث مجاهدات نفسانیه در ریاضات علمی و عملی
شاقه بدین ترقیات کلیه و مآثرات عقیده و اتصالات منسوبه به عالم
ربوبیت حاصل میشود و لافلا لازم میباشد که این همه مجاهدات و ریاضات
و اعمال لغو و عبث باشند و این معنی منافی حکمت و مفاد و محض برزق است
و چه بسیار کلمات کلام کسکه بگوید که این همه از برای تعلیم و هدایت
خلق است زیرا که در عبادی خود محقق و مبرهن است که سافل غایت
بهدات از برای فعل عاقل نمیتواند شد و جمالات الترفات بالذات
از عاقل نسبت سافل الکم الالباب عوض و بالتبع و للمارض من کاس
الکرام لیب و این معنی منافی نسبت با اینکه از برای نفوس شریفه و
ذوات و تشبه انبیا و اولیا ایشان در اصل و طریقت انفعال منوی
به عالم ملکوت و جبروت ثابت باشد بلکه عنایت ربانیه و موکدای
فرض و برهان است که باید چنین باشند لهذا در آیات طفولیت
ملکه در حین ولادت نیز مصدر معجزات و کرامات و مطلع ملعات

و انوار

و انوار علوم و معارف و نهد متفطن باش و بد آنکه بنا بر این توجه نیز که لو
بطریقه عریضت مستعمل است و محتمل است که بطریقه اهل میزان مستعمل
باشد و لکن بهشتنا نقیض ما تا نتوجه به نقیض مقدم را و مراد از خطا
خطیئه و عیب عالم امکان است و الفلام النواظر برای جنس استغفار است
یعنی چون از مرتبه مجاهدات و اسراقات بالکلیه مرتفع نگردیده اند
و در قایقی از حجب و اخطیئه باقی است لهذا بجاهدات نفسانیه در ریاضات
علیه و عملیه و اتصالات منسوبه انا فانا در یقین من خیرتی دیدم و در توحید
من زیاده حاصل میشود که در این معانی حاصل نموده است و با چون انا
فانا در یقین خود میریتی دیدم دانستم که جنس غطا و حجاب بالکلیه
مرتفع نگردیده است و لکن بنا بر این توجه است به اصل تدعی خواهد
بودند که با این مرتبه دوم از مراتب حقیقه وجود وجود مقید است
و اعبار نسبت از وجودات مقیده بقیودات جمعیات محدودده
بحدود و هوایات متعینه تبعیضات انبیا مثل وجود عقل و نفس و ملک
و انسان و ملک مانند آنها از وجودات متخذه با مرتبای مرتبه سیم
از مراتب حقیقه وجود وجود مطلق انبساطی و فیض مقدس اطلاق
و رحمت و کرم حضرت نور الانوار است که مرتبه ذاتی نه مقید است
بحدود و جمعیات و نه مقید است بحدود و چون چنین است
پس همه است و چهارم و پنجم مرتبه از مراتب موجودات از رتبه انبیا
او فاعل نیست بلکه همه جمعیات و حیثیات محصل و وجود از منبعث

از مراتب او بجز مرتبه و مرتبه ذاتی فاقد هیچ مرتبه از مراتب کصلا و وجود است
نیست بلکه همه را در است بخواتمی و اقدس به پنج اعلا و انرف بلکه چون
چنین است چنانست پس نظر باطلاق و شمولش با عقل عقل است با نفس
نفس با ملک فلک است با ملک ملک با حادث حادث است با قیوم قیوم
و با وجود این معنی ترتیب و نزول که مقتضای محض و بر تان و نمودای محبت
و بیان مستفاد از شکوه نبوت و ولایت است کمال خود با آن است ترتیب
نظا هر و مرایا در انبساط این مرتبه از وجود یکای خود ثابت است
نه هر مظهری از نظا هر عیان تا به راصلحیت مظهریت این مرتبه از وجود است
در نه هر آتیه از برای مہمات را تا بدیت جلوه گاہی این در در از نور
و ظلمت است سبورا چون کناییش در یا ذره را چون تا با بنی آفتاب است
محوض با دریا اگر پهلوزند خویش را از بیخ آستی بر کند بلکه مظهر این مرتبه
از ظهور در بر بدایا عین ثابت روح اعظم و در بر نه ایات عین ثابت
الشان کامل است و تمایز در میان این دو عین ثابت در نزد نفس و زبان
و در نظر شهود و عرفان و در سہدش ہر ہر عیان باعتبار است چنانکہ
در میانہ حقیقت وجود روح اعظم و حقیقت وجود ان کامل نیز نمایر
باعتبار است چنانکہ در میانہ حقیقت وجود روح و لہذا از شکوہ و در
وارد است ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها
لا حرق سجات و جہم الا انتہی لیدہ صرہ من خلقہ یعنی از برای
مہداندہ عالم مہمنا و ہزار حجاب است از نور و ظلمت کہ ہر گاہ بر وارد آن

حجاب

حجابا را ہر آئینہ میوزاند انوار عظمت و جلالت و ہمیش ہر جزیرا کہ
منتهی میشود بسوی اولہر او از خلقش و از بینا است در نزد صاحب
بصیرت کہ را از حجب مراتب مرتبہ موجود است و مراد از وہ ہا این ہر
از وجود است نہ مرتبہ ذات اہدیت چنانکہ مر و بسیت در اصول کافی
کہ صدق ال محمد از راوی پرسید کہ چگونہ تفسیر می کند مفسرین عامہ
کلام مجہز نظام خداوند احد را کلمی مائل الاء جہہ عی کرد کہ میگویند
کہ مراد از وہ ذات اہدیت حق اولست فرمود در دفع کلمہ اند ما ہم وہ
فہر کہ ہلاکت از برای ما نیست اہدیت دیکر با ہم مضمون در کتاب
اصول کافی و کتاب توحید بسیار است و از شکوہ و ولایت دارد است
در تفسیر آتہ کریمہ فلیتاج الی و تبہ للجبل جلد کا یعنی زمانیکہ تجلی نمود
پروردگار موسی بان کوه بس کرد انہ او را بر اکنندہ کہ فرمود نوریکہ
از شعیبان ما بود کہ تجلی نمود بر کوه طور و بر اکنندہ کہ دانندہ او را فرمود
نور ملکی بود از شکوہ سقر بن و شکوہ نیز از شعیبان ما بسیارند و اگر مراد
از وہ ذات اہدیت حق اول باشد نیز مقصود اصل است و از ان معنی
علا است لسان بعضی از شوای عجم اگر ز روی بر اندازد او نقاب
صفات دوگون سوخته کرد و ز تابک پر تو ذات بر پیش نور تجلی ذات
مخوشہ جہان کہ است عیان کشتہ از فرغ صفات دلان نقاب
برافکن ز روی او و مترس ملکہ سوخته کرد و از آتش سجات و از این
تہمت کہ فاتمہ او میاد و خطبہ جامع توحید کہ در اصول کافی مذکور است

فرموده اند کشته شد و محیط و محیطها اطرافها هو الله المحل
تا آخر خطبه یعنی هر چیزی بجز محیط است و محیط با آنچه محیط است از آن
رئیا، خداوند بیکانه بی نیاز است متعین باشد بدانکه اطلاق و انبساط
این مرتبه از وجود از قبل اطلاق و کلیت معانی و متمایز است زیرا که این
اطلاق و کلیت از غایت ضوفا و الهام است از ضوفا هر چه که نشتم
و من شد و ان کلیت و انبساط از ظرف کفایت و از غایت شدت
و قوت است غیر تنمیز در جهان نگذاشت و باین دقیقه ان کفایت
انچه که از شکوه و لایب دارد است کمال لایب که مراد از اطلاق و
انبساط و از کلیت و شمول احاده و وجودی و انظوا صوما و شدت غلبت
و قوت کفایت است که الفاظ و عبارات از پائین قاص و زین از پائین
عاجز است و ان تعد و انعمه الله لا یخصها و باین مرتبه از وجودها در
در حقیقه الیه و رحمتی و سعادت کشته الم توانی و کفایت کفایت و لایب و لو
شاید بجهت کتابی آباغی بنی برورد که خود را که چگونه منبسط شدت
ظل و وجود بر همه کمال همیات و نظایر اینیات و در کلمات شکوه و لایب و از
عین کشته لایب اوله و غیر کشته لایب اوله داخله و انبساط کشته
داخله و انبساط کشته و خارج عن الانبساط لایب اوله خارج عن شئی
و در کلام شکوه نبوت در دست اندر فوق کشته و تحت کشته قد لایب
عظمت کشته فلم یخل منه ارض و کاسما و کلات و کلاجره که هو اوله
مذکور است از آیات و اخبار که اشاره اند باین مرتبه از وجود از شماره

از کلام

پروست متعین و متاتل باشد و بدانکه باین مرتبه از وجود متعین میشوند آیات
و اخباریکه واردند در تشبیه و ظواهر آنها مقارنت ذات اقدس خداوند
اهد است با ایشان و مرتفع میشوند و تناقض و تناقض که در میان آیات و اخبار
تمیزند و آیات و اخبار تشبیه در بادی نظر واقع است فرموده است
صدر محققین قدس سره در کتاب شرح توحید از اصول کلامی بدانکه
هرگاه در کلام عرفا اطلاق نامیده وجود مطلق را بر ذات اهدیت مراد
ایشان و وجودی و اولی حقیقت بشرطی وجود است و مراد ایشان
از اطلاق صرفت و مجرد از وجودات و حدودات متمایز است نه وجود
یعنی سیم و الالازم میباشد بر این معنی است یعنی از الحاد و حلول و تشبیه
و اتصاف ذات حق بصفات مبرنات و کائنات و بودن او محل نقایص
و اوقات و عدم فرق و رسبانه این دو مرتبه از وجود متشابسه عقاید
فاسده و اعتقادات باطله و شهوات و اهبه است و لکن بعد از تحقق فرق
در میان این دو مرتبه از وجود بهی که منکشف کردید بجهت ظهور در کشف
میاید که تقدیس عرض تمیز به صرف در ذات اقدس مبدء و اعلا چنانکه گفته شد
بر این سطر و صحیح نمیره و مذهب و متقدمه ساطع حکما و محققان از کتاب
شریعت غزالی اسلام بسیار ترابع حقا است بحال خود مانده است من
یدر ما قلت لم یکنزل بصیرته و لیس بدریه الناس له البصر بسوی این
سه مرتبه از وجود اشاره است کلام بعضی از محققین عرفا الوجود حقیق
هو الله و الوجود المطلق فعله و المقبله انه نام شد کلام آن محقق

تسلف و تملط و تجرد باش که غایت خوبی دارد و کجوفی تام و سرفخ تام
و فوق سلیم و عقل مستقیم و تملط از سر و بجز در عقل محتاج است رو
مجرد شوخ و در این دیدن هر چند را شرط است این سببها ما الله اعلم
غایت ظهور ندایت خفا و از غایت بروز غایت کون دارد میرود و پوی
پوش این آفتاب فرط نور است روشن را مجاب چیست پرده پیش روی آفتاب
بروز رخ و شمع و تیز و تاب ایقاف و تپنده بدانکه بقدر از این مرتبه از وجود
در لسان شکوه نبوة و ولایت در بر بدایه نزول کای بر حمت و رحمت است
در حقیقت و سعادت کشف و کای همیشه است خلق الله الاله بالمشیة و خلق
المشیة بنفسها و کای بنور است اول ما خلق الله لوزی و کای بوش است
الرحمن علی الوسی استوی و کای با سر است دما امرنا لا والله و کای بصیحة
کن صانع الله و خلق بعد صانع لنا زیرا که مقام الیمان مقام ولایت
مطلقه است که محیط به مراتب است و کای هر چه سبب است و انما یالله
المبسوط علی عباده بالمعقود و الحجة و کای بنقل است اول ما خلق الله العقل
و کای بقلم است اول ما خلق الله القلم زیرا که وجود عقل محمول است
نه همیشه و نشانه نمودم که این وجود اول وجود عقل و ترتیب و نزول
و انبساط در مراتب موجودات مجال خود باقیست در با اطلاق سنائی است
و کای بر مرتبه با چنانکه از قائم او می علیه الحمة و انش و ارد است آن جمیع
القرآن فی بار بسم الله و انما بقطة تحت البلاء زیرا که با این مرتبه
نامه از وجود است که مرتبه وجود اطلاق بنساطی است چنانکه الف تبارک است
مرتبه

مرتبه اولی از وجود که مرتبه احدیت صرفه و غیب الغیبه است و تبه از مرتبه خود
بنقطه در کثرت با این ره است باینکه مرتبه ولایت مطلقه قائم اول ما تبع
ولایت مطلقه قائم انبیا است چنانکه فرموده اند انما یصلح من عبید
محمد صلی الله و در سیر نماید صعودی تبه از این مرتبه از وجود کای مقام
او اول است همان قاب نوین او اول و کای مرتبه کشف غطا کشف
الانوار از و دست یقینا و کای بایه کبری و لقد رای من آیات ربه الکبری
و کای بنای عظیم آتک علی خلق عظیم و کای بمقام محمود عسی ربک ان
یبعثک مقاما محمودا و تبه از این مرتبه از وجود در لسان عرفا کای
بحق مخلوق به و کای بنفس رحمانه و کای بقبضه القابض و کای
کفرت الاسما و کای بر مرتبه احدیت و کای بر مرتبه احدیت جمع
و کای تجلی اول ظهور حق اول و کای بفناء در توحید و فنا فی
الله است عبارات ناشتی و خشک و احد و کل الاله و کل الاله و کل الاله
الجمال بشر اشراق و انوار کای از این بیانات و بیانات در نزد
ما ذوق و محقق و بعد مدقق بود از اسما فکر و وقت نظر کشف
میشود که این مرتبه از وجود و نقل مطلق و محمول اول ذات تقدس
سید اول است بیان اکتشاف آن است که در شرفات سابقه
محقق کردید که حقیقت واجب الوجود با ذات بسیط جمیع الیجات
و واجب الوجود جمیع الخیاتیات است پس بنفس ذات تجلی قباضی است
نه بنفسمه از فایم حیثیتی از حیثیات و انما از حبه امکان بلکه ترکیب از حبه

وجود و اسکان در ذات اقدس ثابت میشود و تمام ذات تجلی و فیاض است
نه بجز ذات اول که ترکیب لازم میآید پس باید فیض اول در جلوه اول اثر
تمام ذات اقدس در جلوه تام حقیقت سبب اول باشد و از اینها نشئت که اکثر
تمام ذات تمام جلوه ذات است و تمام ذات چنانکه محقق کرد در صرف
صرف وجود و وجود صرف صرف تمام بلکه نفی تمام است در شدت
وقوت و تمامیت و صرفت غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی است بده غیر
متناهی پس تمام اثر نیز باید صرف و تمام باشد و مدویتی در او متحقق
نباشد مگر بقدریکه لازم جمعولیت و سلولیت و مقتضای اثر است
و نزول است و او فقدان مرتبه فوقیت همه کالات و نقصان از
درجه قوت و شدت غیر متناهی مغیض با لذات است زیرا که جمیع
مالذات و اثر با لذات حقیقت قبله و حیثیت ارتباط است پس
حقیقتی و حیثیتی از برای او سواي ارتباط و تبعیت تصور نمیتواند شد
پس در مدویت و صرفت تابع شریک و مرتبط الیه خواهد بود مگر بقدریکه
مقتضای اثر است و نزول است و او این است که سبب اول تمام بلکه فوق
التمام است و این مرتبه تام است بعبارت دیگر میگویم ذات اقدس سبب
اول در شدت و عدت همه کالات غیر متناهی است نه بجز نسبت
و عدت و بعبارت دیگر میگویم وجود سبب اول صرف صرف و این مرتبه
از وجود صرف است و با وجود اشبعی نسبت این مرتبه از وجود بوجود
سبب اول نسبت نقص تمام و نسبت ضعف بقوت و نسبت فقر بفتا

و الی

و الله العلی و انتم الفقراء پس منکشف کردید که فیض اول سبب اول مطلق
در وجود اطلاق است افکن این برهان حکم انبیا و این حجت شد به
الانراکان را و غنیمت نما که مخصوص با این و چیزی است و بر این شرط
در هیچ مرتبه و نخواهد نقلیه بر این مطلب اعلا بسیار است متبوع و متدبر
باشند و بدانکه از اینجا ظاهر میشود در نزد اصحاب بصیرت که این مرتبه از
وجود که مرتبه ولایت مطلقه و خلافت عامه است مظهر اسم الله که اسم
جامع است یعنی متفرض است مرجع همه اعمه و فاصد کلیه و مرتبه
و لهذا استی است بسم جلاله و مقدم جامع و امام الا که میتواند شد
نه وجودات مقیده زیرا که منکشف کردید که این مرتبه از وجود
وجود مطلق و فعل مطلق است و هیچ وجودی و هیچ کالات
وجود و در حیطه احاطه او هر دو نسبت بلکه نسبت همه وجودات
و کالات وجودات مقیده با و نسبت ارجحیت و عکسیت ظلیت
در شحیت است پس مرتبه او مرتبه جمع همه وجودات و مرتبه تمام و
کال همه فیوضات و کالات نسبت سایر وجودات و کالات
با و نسبت نقص تمام و نسبت ضعف بقوت و نسبت فقر بفتا
چنانکه نسبت او مرتبه احد است و غیب الغیوب همان نسبت است
بلکه نسبت ذات اقدس با و مرتبه غیر متناهی است و اقوی است
از نسبت او سایر وجودات و کالات وجودات امکان پس منکشف
کردید که این مرتبه از وجود و صلاحیت دارد که مظهر اسم جامع باشد

نه وجودات مفیده از اینجا است که اهل عرفان گفته اند که حقیقت انسان کامل
 منظر اسم جامع یعنی اسم حلال است که همین مرتبه از وجود حقیقت انسان
 کامل است در بر نماند و هر یک از ابراهیم حسنی را خواه نیکه باشد خواه غیر نیکه
 منظر عوامی است پادشاهان منظر شاهی حق عارفان مرآه آگاهی حق
 متفطن باش و بدانند که از این پانوات و پینوات و از این لغات انزوات
 نیز منکشف گردید که این مرتبه از وجود مرتبط با لذات است بمقتضی لذت
 بلکه جهت ذاتی بعینها جهت ارتباط است میبذول و باو مرتبط میشوند
 سایر هوایات و اینیات و ابداعات کاهی با ایجاد سبب حقیقی و فاعل
 سرمدی اندک اگاهی تعمیری کنند از او بقیومت و فیاضت و کاهی
 بضع و ابداع و کاهی با ایجاد و احداث و کاهی بمشیت و امر و کاهی بحسب
 و سعه و بجهت سوزانیه و کاهی بحقیقه الحقایق و نورالانوار است سایر
 حقایق و انوار وجودیه و بسوی این دقیقه لطیفه اشاره است و حقیقه
 الیکه در حقیقتی وسعت کلش انما امره انوار است بشنا ان و قول الله کن
 فیکون یعنی بر شیت از لیه ترتیب است امر که عبارت از قول کن است
 و بر قول کن ترتیب است وجود اشیا و مراد از قول کن جهت ارتباط است
 بیده اول نه لفظ کاف و نون چنانکه از ابوالحسن مرویست که فرمود
 لفظ فوا ان بن کبی در مقام بیان اراده اضافه به شیت تا نبی فادیه
 احلانه لا غیر ذلك یعنی اراده خداوند عالم احداث و ایجاد
 اوست مرئیا رانه غیر این و نیز فرمودند فادیه الله الفعلا یعنی

فذلک

فذلک یعنی اراده خداوند عالم احداث و ایجاد اوست مرئیا رانه غیر
 این و نیز فرمودند فادیه الله الفعلا غیر ذلك بقول کن فیکون با
 لفظ و لا نطق بل بیان یعنی اراده خداوند عالم بر فعل را این است که بگوید
 فعل را موجود باش پس موجود میشود بدون لفظی و بدون لفظی نیز باشد
 و چگونه میشود که مراد کاف و نون باشد با وجود اینکه کاف و نون از اسم
 فیکون بلکه از اوصاف تمام اعراض است پس دور است تسلیم ثابت
 میشود و با این لطیفه آئینه نمبر اثره است کلام صادق آل محمد علیهم السلام
 ان اشیا بالمشیت و خلق المشیته بنفسه را کلام علی ابن موسی الرضا خلیفه
 الله الصنع و خلق اشیا بالصنع منقطع باش و بدانند که از اینجا ظاهر شود
 سر توحید در صفات اضافه و اوصاف غلیبه زیرا که همه صفات اضافه
 که عبارتند از صفات وجودیه که اضافه بر صعد ریه و سببیت را نسبت
 در ارتداد بان صفات باشد بقیومت مطلقه و فیاضت عامه بر می
 گردند زیرا که مراد از قبوسمت و فیاضت جهت احداث و ایجاد در
 صنع و ابداع است و منکشف گردید که این مرتبه از وجود جهت ارتباط
 و تعلق همه اشیا است بمبده اول و هیچ ارتباطی و فیضی از حیطه احوال او
 بیرون نیست پس فیضان این مرتبه از وجود از فیض با لذات جل است
 مناسط ارتداد اوست همه صفات فیله و ثنوت اضافه به منقطع باش
 و بدانند که از اینجا نیز ظاهر میشود در نزد صاحب فطنت و بصیرت مرتبه
 در افعال چنانکه بدایق و نشر بلطابین حکما و محققین عرفا است و بسوی تعجبی

انرا سهیم در کلام مجید و رحمتی و سعادت کلشیم و طاهره اله ولحده و در کلام
 شکوه و ولایت جفا القلم با هو کاین متفطن باش و بدانکه مال و حقیقت
 بود توحید و در صفات اوصافیه و توحید در افعال نفس الامر بر شی واحد است
 و او مرتبه وجود اطلاقیه است و تفاوت در میان آنها باعتبار است
 سببیت اینکه فیضان او مناسطه تصداف حق اول است بهمه صفات اوصافیه
 چنانکه سابق کرد بد توحید در صفات اوصافیه است و سببیت اینکه از هیچ فعلی
 فاعلی نیست بلکه مرتبه جمع همه افعال است بخواتمی و اعلی در هیچ فعلی نیز از افعال
 نیست بلکه مرتبه نسبت هر فعلی با اولیست فرجیت و شجیت است توحید
 در افعال است و از اصابع پنجان نیز منکشف میشود و سببیت فاعلی انبیا علیهم السلام
 انشان فرموده اند انا یلاد الله المبسوطه علی عباده بالمغفره و التوجه
 و معنی کلام شاعر اسد الله در وجود آمده در پس برده هر چه بود آه
 چنان استنفاق است که مکرر مذکور کردید که این مرتبه از وجود مرتبه ولایت
 مطلقه و ولایت مطلقه مقام فاعلی انبیا و فاعلی اوصیاست و ولایت
 سایر انبیا و اولیا علیهم السلام و انوار و شجیات و اضلالند از ان ولایت
 اطلاقیه و فلاف کلمی لند و در حدیث قدسی وارد است لولا ان خلق
 الله فلاک و در کلام شکوه ولایت وارد است نحن صنایع الله فخلق
 بعد ضایع لنا فاق و بنیست اینکه لام لنا لام غایت است یا لام
 تقلیل بر زبراک در نزد بصر محقق ثابت و منکشف است که فاعل بالذات
 غایت بالذات و غایت بالذات فاعل بالذات است لند اصحاب جفاحت
 کبری

کبری و مقام محم و میباشند و اکبر و اعظم انبیا و قیمت کبری نشاءت انبیا
 منسک و متوسل میشود متفطن باش و بدانکه با وجود این معنی ترتیب
 در میان موجودات در مراتب نزول و صعود بحال خود باقی و کثرات لایحه
 و لکن در موجودات عالم امکان بحسب طول وجود و عرض وجود و
 بلکه علاوه بر کثرت و غیرت تقابل و تناقض نیز در میان بسیاری از
 موجودات واقع است یعنی یکی ملک است و دیگری تبهان که در مرتبه
 و در نقطه تقابلند یکی است و دیگری آتش که در دو طرف تقابل تنافی
 و اقتضای انسانیت که زینت عالم امکان و جامع جمیع کالات
 اکنون است و دیگری وجود استادی جسمانی که سبب نقص و قوت است
 یکی فلک است که در غایت علو و نهایت احکام و دیگری عنبر است
 که در غایت انقراض و نهایت انکسار است کل یوم هو فی نشان
 و کلا یستغل نشان عن نشان نوکان البحر مد الکلمات ربی لنفد
 البحر قبل ان تنفک کلمات ربی و لو جئنا بمنله مدد است لطف
 و بجزد باش که دقیق المسلك و صعب المنال است فکیم کنهش کاشیغی
 و وصول بقیقتش کاهی بقرینه لطیفه و فطره نایمه و جاهدت نفسانیه
 و ریاضات علیه محتاج است و ذالینین باش تا در عین وحدت
 بینی کثرت به بینی و در عین کثرت بینی وحدت به بینی برزخی باش
 تا به بینی که جفا القلم با هو کاین یا کل یوم هو فی نشان چگونه سر
 از کر بیان وحدت بهرون آورده در عین افتراق اجتماع و در عین

اجتماع افران دارند رقی از جاج و رقت الحمر نشا بها و تشاکل الامر فلکانه نمر
 و لا تخرج و لا تخرج و لا تخرج از صفای می و لطافت جام بهم آیتت نیک جام
 مدام همه فاست نیست کوفی یا مدام است نیست کوفی جام
 بدانکه توحید در صفات اضافیه و افعال حقیقه لازم دارد و توحید در
 فیاضیت و فاعلیت را چنانکه مقتضای محض و برهان و مستفاد از شکوه نبوت
 و ولایت و نهیب و منتقد هاین حکمت معرفت است با اعتقاد باینکه در عالم
 وجود علل سکنه و فواعل غیر محصوره متحقق است و اینکه هر وجودی را اثر فاعلی
 مترتب است که بر دیگری مترتب نیست چه بسیار از موجودات که در میان
 آنها را تنها بتاین مکتبه تمنای و تضاد ثابت است یعنی اینی که اثر انگش سخونت
 و اثر آب برودت و اثر هوا بر طوبت و اثر زمین بر پوست است و خلق تضاد
 در میان این آثار از اینهاست هر مرتبه از وجود حکمی دارد که حفظ مرتب
 کنی زنیقی و باین طبقه الیه اشاره است در کلام جمید اما تشاؤن ان
 ان یشاء الله و ما ریت افرست و لکن الله ری می بینی که چگونه نیست عماد را
 مترتب ساختن است بر شیت خود بینی دارند لکن مثبت الی ان ترا جوع
 مثبت اطلاق الله است که منوع جمیع صفات کمال است متفرض و مطلق باشد
 که در عین سلطنت نهاد مثبت فرموده و در عین اثبات مثبت سلب
 نموده است و می بینی که چگونه ری را در عین اثبات سلب و در عین سلب
 اثبات فرموده است و نه بر کج در کلام مجر نظام حق ادل ما اصابت من
 حسته فی الله فما اصابت من سینه فی نفسک یعنی آنچه که برسد ترا از حشر

و غیر پس از جانب خدا است و آنچه که برسد ترا از سینه و نمر و پس از جانب
 نفس خود است و در کلام مجر نظام حق کل من عند الله یعنی بگو همه از جانب
 خداست می بینی که چگونه اثبات کرده است از برای خود آنچه را که سلب
 نموده است اول اشاره است باینکه ما در اذوات اقدس سبب اول
 اول و بالذات فعل مطلق و وجود اطلاق است که اصل اثبات ندارد
 و دوم اشاره باینکه بر مراتب موجودات است که در مراتب طول در عین
 و صمود و نزول و اقعند و محدودند بحد و مبنیات و مقبند بقبوضات
 نشات و قبوضات و باین جهت با شئی شده است از آنها اثر و سبب
 و عبارت دیگر میگوید منشأ هر شئی و خصوصیت نشات و حصول قاندها
 در میان موجودات عالم کون و فساد و اناجید و وجود از انجنت که جهات
 وجودند مجال است اینکه منشأ اثر و سبب باشند مگر با شتخ و با عرض
 متفرض باشد و بدانکه دلیل این کلام طول است و در این و جزیره نمی کند
 و اگر میباید بسبب و تفصیل باشد بلغات الذبیه رجوع کن که با سبب وجود اول
 که با سبب است و کور است و باین طبقه الیه نیز اشاره است در کلام
 مشکوه و ولایت لاجر و لا تقویض بل امر باین الامرین مراد از حیر
 آن است که فاعله افعال حتی افعال عباده و ملکیه افعال باینجه
 و سبب اثر آنها در آنها نیر بدون واسطه و مدخلیتی از شئی از آنها ذات
 اقدس خداوند اهد است و این قول فاسد و رای کاسد مذموب
 ظاهر اشعری است و موید از تقویش آن است که عباده و افعال خود

مستقلند و خداوند عالم را هیچ مدیونیتی در افعال ایشان نیست و این است
باطل مستقده طایفه معتزله است و مستقدا ماسیه و مکادراین مسئله را بوجه
الحسنه این است که او این است که فاعل و مبالا در افعال و
انما رعایا و طلبایع است و لیکن نه بنحو استقلال است و بلکه بنحوی از
فرعیت و تبعیت بحیثیکه جمادات فاعلیت انما فروع و عکس در سخات
و امثالند از جهة فاعلیت الطلایع مبداء اول چنانکه افعال آنها است
بفعل مطلق او و وجودات آنها را بوجود ذات او همان نسبت است
و این بنا است که تا اثر و ایجاد و وجود و تحقق است پس اگر در وجود مستقل
چنانچه در ایجاد و حکم نه مستقل میتوانند شد از اینچنانچه هرگز شود که طایفه
معتزله و حقیقت با انقلاب حقایق امکانیه بوجود ذاتی قابل شده اند
یعنی عباد و اوصیاء بوجود بالذات دانسته و نیز که غیر مسمومه از برای
خداوند بیکانند ثابت کرده اند از آنکه این معارف الهیه و حقایق
عرفانیه را که مقتضای برابری ساطعه و هیچ نبره مستفاد از آیات
فرآینده و احادیث نبویه و اخبار ائمه طایفه حقه اما سیه است و بنک تامل
نمای در لغات و اثرات تا تیکه برشته تقریر کنیم تا این معارف حقایق
و این لطایف و وقایع بعد انکشاف آینه و کمال انکشاف در اینه آنها
مشاهده و عیان کردند و غنیمت نما این کجوا از نظم و ترتیب این قسم
از تحقیق و تدقیق و این باب را کشف و بیان و این فصل از توضیح
و تبیان را که عنایت از نسبت و الهامات غیبیه و مواهب ربانیه و کفایات

الذات است

الذات است و ذوات العینین پیش تا نموی و مانوی بنامی که اهرس را نیز
یزدان نمودند و یهود و مذاهب بنامی یعنی کبوی بدو الله مغلوله غلقت
ایدیهم و مترنی مسلک بنامی که از برای خداوند احد و رفیاضیت استقامت
و قیومت استند او به نرکا نامت نمود و فیاضیت عامه و قیومت مطلقه
او را محدود و کرد و انهدند و در حقیقت با انقلاب حقایق امکانیه بوجود
ذات قابل شدند زیرا که استقلال در ایجاد و فرع استقلال در وجود
و استقلال در وجود مادی و وجود است و اما اشعری بنامی یعنی
بگونه که ذات اقدس خداوند احد مبالا در کلمات و تحریکات و مزا اول نرادر
و سیات است و در حقیقت فاعل شوی که ذات اقدس قوه جسمانیه و طبیعت
هولانیه است زیرا که بر مان حکم انبیا و وحی است بدد الارکان
قابل است باینکه مبادی حرکات و تحریکات قوای سجد و جسمانیه و طلبایع
متفکره هولانیه است و ذوات کرمه و تشبیه است و در ساطع کلبه الهیه
مسطح کرد آنرا بلکه توطیل در وجود نامت کبی و ذات اقدس خداوند احد
فاعل افعال قبی و اعمال شنبه بدان و در حقیقت منکر شرایع حقه و حکم
الذاتیه شیبی خذ لهم الله و اخرا هم و حمل البنا سئوا هم و ما و یوم بعد از
شش خشن این جمله از شرافات و لغات به مینات راضحه و بر این
ساطع بدایه حقیقت یعنی ثابت است و ثابت اول با ثابت با ثبات
و یا ثابت با لغیر و ثابت با لذات یا ثابت بالذات و لذات است
و یا ثابت بالذات نه لذات مراد از ثابت بالذات و لذات

آنست که نفس ذاتی صدق و محکوم علیه ثابت و موجود باشد باطلع نظر
از جمیع حیثیات و اعتبارات خارج از ذات حقیقه باشد آن جهات
و حیثیات یا اعتباریه شوبه باشند یا سلبیه قلیلیه باشند یا تیقیبه
در جهات اعتبارات بودن آن ذات باشد این است
حق معنی واجب الوجود بالذات و لذات و معنی سر مرتبه ذاتیه ذاتیه ضرورت
مطلقه از لیه که مخصوص ذات اقدس خداوند بگمانه است در نزد نفس
و برهان و در سباحت سابقه منکشف کردید که صدق و محکوم علیه این
سازد صرف حقیقه وجود و حقیقت صرف وجود است که در صورت
و شدت وجود و کمالات وجود غیر متناهی بلکه فوق غیر متناهی است
بده غیر متناهی و مراد از ثابت با نیر آنست که نفس ذاتی صدق
و محکوم علیه معنی ثابت موجود باشد بلکه در اینجی بحیثیت قلیلیه تیقیبه
هر دو محتاج باشد متناهی مهابت امکانیه است که در حد النفس
خود از موجودیت و ثابتیت عاریند پس در موجودیت و ثابتیت
بغیریه وجودی متناهی که در نظام در نزد تعالی از عقل و اعتباری از آن
باشند و در سباحت ما عینه محقق کردید که محمول بالذات انما وجود
نه اقسام مهابت مگر بالوفاقی و بالعرضی و باشیع پس وجودات ممکنات
بعد از فیضان از علت فیاضه موجودند با نفس خود و مهابت ممکنات
موجودند موجودیت همان وجودات نه موجودیت دیگر پس ثابت
با نیر و واجب للغير میباشد و از این فقره و همان منکشف کردید
که وجودات

که وجودات ممکنات ثابت بالذاتند نه بالغير و نه ثابت بالذات و لذات
یعنی در صدق و محکوم علیه معنی ثابت بودن بحیثیت تیقیبه کلیه
نیستند زیرا که در حد النفس خود موجودند چنانکه در تحقیق اصنام وجود نفس
کردید و بحیثیت قلیلیه متناهی را که تا از علت فیاضه صادر شوند وجود
نیتوانندند و الا واجب خواهند بود نه ممکن پس ضرورت آنکه ضرورت
ذاتیه مطلقه است نه غیریه و نه از لیه و از این قبل است محل ایتیان بر حسب
ذاتیات مثل محل حیوان نامعنی بر انسان و محل انسان بر افراد او که در
الذات ثابت است بدون ضمیمه و تیقیبه بخلاف محل عضیات مثل عضل
و کاتب بر انسان و محل ابروی و اسود بر جسم که ماوام الذات محمولند
بلکه ضمیمه و تیقیبه متناهی از این فقره و همان منکشف کردید که ضرورت
شرفی است اول ضرورت مطلقه ذاتیه از لیه که مخصوص بذات اقدس است
اعلا است و دوم ضرورت مطلقه ذاتیه که از برای حقایق وجودیه و ذرات
و ذاتیات انشائی ثابت است بستم ضرورت غیریه که از برای مهابت ثابت
با اعتبارات تصافی انما وجودات و از برای عضیات ثابت است
نسبت به موضوعات منفصل باشی بدانی که صاحب کتاب جمع
الجزین گفته است که سر امر است که پندمان کرده شود از غیر و از این است
هزار اس ستر آن چیزی ای سن مکتومهم الذی لا یقلد لکل احد یعنی از برای
حدیث گفته است که ستر آن همه صعوبت و تنصیب است یعنی از ان اسرار
معلوم است از برای ملکه نور طره وحی و الهام و بعضی دیگر مخصوص ال محمد است

و بزبان احدی جاری نشده است غیر از ایشان و آن اسرار است که با بنامها
شده است از ایشان اسرار بویست و از این جهت کتاب جمادات و خواص
میشک و ارتباب افشاده و اوی ضلالت و غایت پیوند و اوصیای
یقین و معرفت ساکت هر اوستقیم کردید بعد از آنکه پیوستند منکرین و موفقان
و غالبین و مفلحین و در باره ایشان کافر و کراه که دیدند در جهان بعین
و فطنت و سلا که طریق مستوی و صراط مستقیم در باره ایشان با علاجات
سعادت رسیده جمیع اسرار است و سر برت نیز یعنی سر و جمیع اسرار است
و سر بر امور است که نهان کرده شوند در قلوب عقاید و نیات و از این جهت
کلام خداوند احدی بوم تبلی الستر آیه رنم گفته است در آن کتاب و غیر
آیه شریفه بعلم التواضعی اسرار است که نهان کرده شود در دل و اخفی است
که بنواظر و خوف بعد از آن فراموش شده باشد تمام کلام صاحب جمیع
البحرین در کتاب تفاسیر القرون گفته است که سر در زده جاتی از عرفا
بطیفه است از لطایف روحها بنه عمل شایدهات چنانکه روح لطیفه است
نورانیه عمل محبت و دل لطیفه است ملکوتیه عمل معرفت و طایفه از ایشان گفته اند
که سر از سنخ همان است نه از سنخ ذوات و اعیان و مراد از او عالمی است
مستور و در سبانه خدا و بنده که غیر بر او اطلاع نباشد و گویند که بنده را
ما بعد از سر است و سر سری که او را خفی خوانند چنانکه نفسی کلام جمیع است
و آن چهار بالقول فانه بعلم التواضعی اسرار است که بر بنده و بنده کسی که آن
مطلع نباشد و سر اسرار است که بنده را نیز بر آن اطلاع نباشد بلکه مطلع بنده

بر آن

بر آن مگر عالم التواضعی است و طایفه اول که سر را از ذوات و اعیان بخورده اند
بعضی از ایشان گفته اند که سر بالاتر از روح و قلب است و بعضی گفته اند
که بالاتر از قلب و پانین تر از روح است چنانکه قلب در تر و طایفه اول
بالاتر از نفس و پانین تر از روح است صاحب کتاب عوارف را معتقد
است که سر امری در اوست و قلب نیست و سبب تصور و تشبیه که سبب
سر را فوق روح دانسته اند آنست که چون در روح بعد از ختم شدن کما از
تعلقات قلبی و نفسی و صفی زاید بر معهود یافتند خیال کردند که سر عین
دیگر است و در روح و متفصل نشدند بر اینکه این همان روح است
منصف بوصف غیب و سبب تشبیه طایفه دیگر که سر را در تحت روح و در فوق
قلب دانسته اند آنست که از برای قلب در نهایت احوال و باطنیه
از قول اتر قاق نفس آزاد کرده و از تعلقات هوای نفسان و تشبیهات
و سارس متبطله فلامی با بد و وصف خردی یافتند گمان کردند که در
دیگر است و رای دل و ندانستند که او عین دل است و سبب
و صفی بد کرده است و بعضی دیگر از عرفا گفته اند که سر یعنی لطیفی است
مکنون در ضمیر روح و عقل را تغییر آن متعذر و یاد رسوبی دل
در زبان را تغییر از آن متعذر یعنی که زبان ترجمان و مبدل است
عقل و ترجمان روح و مفسد است و هر منی که از برای روح
ارغیب مکتوف شود و بنظر عیان او را مشاهده کند و خواهد که بطریق
مکالمت و محادثت با دل و در میان نهد عقل که ترجمان اوست

در سطح بود و تفسیر آن با دل تفسیر کند و مکن چشمه زمانه در که دل آن بود که
زبان از تفسیر آن عاجز شود پس آن همانا که در روح بلای مانده در زبان از تفسیر
آن عاجز باشد امر اول بود که محال بر آن اطلاع نیاید از آنجا است
که طایفه از ایشان مجرد عقل نبی از باب نظر و فکر چون فلاسفه و غیر ایشان
از ادراک بیشتر از درجات ارواح محروم مانده در مقام انکار آن درجات
اندند زیرا که جمیع درجات روح در تحت اصالت نفس نمیخورد و عقل اگر
چه مخلوق است شریف و در صدر اقرینش بچشم اول ما خلق الله العقل بقدر
و نفوق یافته اما مرتبه روح بالاتر از مرتبه اوست چه اولیت و تقدیر
او در عالم خلق است و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز تمام
عقل بر روح است نه قیام روح بوقل و مثال او بار روح مثال نور آفتاب
با گرم آفتاب و نور آفتاب اگر چه شریف است لیکن قیامت بچشم غایت
و هم چنانچه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر میشود بوسیله
عقل صور معلومات و معلومات در دل روشن کرد و تمام شد کلام چه
نفایس الفنون و چون بر نوایله و وقایع بسیار مشتمل است قصصای الهی
اعلامی منظر منظور بود تمام کلام او را نقل نموده تا از برای طایفه
و معانی سر صحبت تمام حاصل بود و لیکن در هر یک از این ادایب و آرا
بوجهی قصور و ناهمائی است همان قصور هر یک بوجهی بحال بسط تمامی از
کلام می خواهد نه این و خبره را کتبش تفصیل و بیان و نه این فقیر را بحال
تحقیق و تبیان لهذا بوجهی از اختصار می گویم که مقتضای حق و برهان

لکودی

کشف و عرفان مستفاد از کلمات مشکوه و لا بابت و سعدی عصمت است
که هر یک از روح را صفات و در جانتت سرسیت در فوقی روح
و روحی است در فوق سر بلکه هر سر روحی است باعتباری و هر روحی
سرسیت باعتباری همچنانکه روح عظیم که خلیفه الله و نظیر جامع حقیقت
و لا بابت مطلقه و مرتبه قائم بنوشت روح الارواح و نورانی نور است
نسبت با بر مراتب ارواح و انوار چنانکه از مشکوه نبوت وارد است
اول ما خلق الله لوزی و در روایت دیگر روحی وارد است و در نزد
صاحب بصیرت از بلنات است که مراد از خلق در بی حدیث مطلق از توحید است
چنانکه در حدیث شریف و خلق المشبه بنفسها بنبر مراد همین معنی است
علاوه خود تصریح نموده با بیکه روح از عالم امر است نه از عالم خلق
پس در کسطه در میان ذات اقدس و حقیقت روح عظیم خواهد بود با این
لطیفه را با نه شماره است و در صحیفه التنبیه بکلام معجز نظام و نجبت
فیه من و وحی یعنی انفاضه کردم در قالب آدم از روح خودم فانه
روح بذات اقدس خود را برای افاده شریف و توظیم آن روح آ
تا اشاره شود با بیکه میان ذات اقدس روح عظیم و کسطه تحقیق است
از آنجا ظاهر میشود که حقیقت روح عظیم فوق همه حقایق و مراتب
اسریه و خلقت است و چیزی در فوق او مستحق نسبت پس باطل است
مذهب کسانی که گفته اند سر مطلقا در فوق روح است و همچنین آن
حقیقت رفیع سر را سر او باطن البواطن است همان آن است که عالم

محقق و تخریر دقیق قاضی عیاض قاضی قدس سره در شرح حدیث خامه از انوار مرآت
کرده است که صادق آل محمد فرمود ان امرنا هو الحق و الحق یعنی و ظهور الظاهر
و باطنی و ظاهر و باطن هر دو در امر مستور و سر مضمون با سر یعنی بدرستی
امر ما اوست حق و حق معنی و اوست ظاهر و باطن ظاهر و اوست سر و سر
سر در امر مستور و سر یعنی سر مضمون که افاده معنی کننده او
مکبر و سر نسبت به فوق سر و سر نسبت مضمون به در زود و صاحب بصیرت
از این نسبت که برادر از امر درین دو حدیث و لایب ایشانست که ولایت
مطلقه و خلافت تا علم و مقام فایده و فایده او صیغه علم است چنانکه
از احادیث بسیار است و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
چنانکه با بقای آن ره غم و در کتب معتبره و در کتب معتبره و در کتب معتبره
عالم در جواب بلکه که سوا آن کردند این چه نور است که مشاهده می کند و فرمود
این نوری است از نورهای من که صلیت پیغمبری و فرعون است اما نیست
اما پیغمبری پس از حجه است بنده و رسول من و اما امامت پس از عصمت
محبت و فیلیفه من و اگر ایشان معنی بودند هیچ خلقی را نمی آفریدم و نیز
در این کتاب سرود است که حق فم خطا بسزود کبریت رسول که ای محمد
بدرستی که آفریدم هر اعلی را نوری یعنی روحی به بدنش از آنکه
بما فریبیم آسمانها در زمین و عینی و در بار این بوسه تعلیل و تخیل
می کردند سر اینها که عظمت با وی نمودند پس هر دو نور شما را جمع
نمودم و یکی کرد ایندم پس ان نور را با یکدیگر گواهی و یکجا با وی کرد

پس آن نور را بدو قسمت کردم تا محمد و حسن و حسین بهم رسیدند پس
اقریبیم فاطمه را از نوری تنها روحی به بدن و آن نور را ما اهل بیت
ساری و جاری شد منتظر باش فلاصه کلام اخباری که دلالت می کند
بر اینکه مقام ایشان مقام سرست غیر کس است و مقامی در فوق مقام ایشان
متحقق بلکه مشهور نیست و در حدیث شرح خامه می است در تیکه از برای
سر و درجات و مقامات بلکه افاده می کنند که سرست ایشان نیز صاحب
مقامات و درجات بلکه افاده می کنند که سرست ایشان نیز صاحب
که فیض فعل و تعریف خبر با تفاق اهل عصمت افاده حصر می کنند در
کلام اکثر سر مضمون با سر ایشان است با صلا و فوقیت سر فایده نبوت
نسبت بر ایشان چنانکه کرده بعد از او و تیره بعد از او در این و غیره همان غم
و شمعینی منافی نیست با آنچه که ایشان ره نمودم که سر ایشان با سر فایده نبوت
یکی است منتظر باش تا در عین کثرت یعنی وحدت به یعنی و در عین
وحدت یعنی کثرت به یعنی و تاشافی که در بیانها احادیث و اخبار وحدت
و کثرت انوار ایشان و اوست مرتفع کرد و بنک نامی در شایسته
سابقه و لغات یافته تا سما این اخبار و اشعار آنها از اخبار و احادیث
خامه که انکشاف آینه و تقابل و تناقضی که در با وی رای و ظاهر نظر
در بیانها آثار و آورده از شکوه نبوت و ولایت مترای میشود و رفع کرد
و با بر دو تا و این و هشاره و می رسد و نمود و الا با در مقام رود
انکار بر می آید و با باب تا و بلات و مجازات قبحه و تهارات شیشه و کتبات

و با وجود این نمیدانم که کراشته اند و خدای کیست اصل کلام ازین چنانست
و اینست منکشف کردید که مقام سرفوق همه مقامات است پس باطل شد نسبت
کسانی که گفته اند که مقام روح مطلقا فوق مقام سراسر است بلکه منکشف کردید که
از برای سر مقامات دور جاست چنانکه از برای روح مطلقا مقامات دور است
متفعل بلش ^{بدانکه صدر تحقیقین و قدومه الیین در کتاب}
مفاتیح الغیب در مقام بیان اقسام در این جواهر ملکوتیه فرموده است
که جواهر ملکوتیه دو قسمند قسم اول آنست که در اینج وجه تعلق از برای
بالم جسمان نباشد نه بوجه حلول و نه بوجه تدریس تا نسبتا مثل شود و از غیر تعلق
بدزوه تمامی رسد خواهی بگونه در ذات خود محتاج بالم جسمان باشد
و نه در فعل خود در این قسم از جواهر ملکوتیه را که و بیاین یعنی مقربین گویند
و در اصطلاح دیگر مفارقات و مجزوات نامند طایفه از ایشان
ستقر کنند در مشاهده بجز احدیت و بخیرند در ملا خطه عظمت و جلال
و کلا ربوبیت و دانند در طاقو حال صمدیت انقیاد نیست ایشان را
بشی از ایشان بجز ذات اقدس حق جل و علا حتی بدوات و لغیات
خود گویند زبان حال ایشان با این مقال گویند است تا در طریق عشق
توس جان فشان شدم بجان شدم و لیکت جهان در جانشدم
تا در نمایستی خود نیست آدم در عالم بقا بخیر اجاودان شدم
و بسوی این طایفه جلیله اشاره است کلام خاتم نبوت ان الله انما
بفضاء صیرة الشمس بها جوامع مثل ابام الذینا نلتین صرة منخوثة

خلقا

خلقا لا یعلمون ان الله خلق آدم و ابلیس یعنی از برای خدا نیست
سفید بر آفتاب در او دور بگردن بر برسی روز است از روزهای دنیا
ملوست ان زین از خلقی که نمیدانند که خدا از دیده است آدم و شیطان را
و طایفه دیگر از ایشان که سمای کجروت و اهل جبر و تمند آفریده است
ایشانرا بسیدع دنیا تا و سار بوجود و رحمت او و حجب عظمت و جلال
او باشند ایشانند سبای سلسله موجودات و غایبات آنهاست یعنی البیه
اشواق نفوس کایمات دنایات آنها و کل و اعلا ی ایشان روح عظم
و بسوی او اشاره است در صحیفه التبه یوم یقوم الروح و الملكة صفقا
صفا یعنی قائم بسود روح در روز قیامت و ملک در برابر او صف می کنند و او را
عقل اول و قلم اعلا نیز گویند چنانکه از شکوته ولایت و اوست اول ماخلق
النقل اول ماخلق الله القلم و بسوی او نیز اشاره است کلام امیر مومنان از
ملک من الملائكة سبعون الف وجه و کل وجه سبعون الف لسان
و کل لسان سبعون الف لونه سبع الله تملک اللغات کلها و یخلق الله
من کل لسیحة ملکا بطیر مع الملائكة الیوم القیمة یعنی ملکی است از ملکته
که در او هفتاد هزار رویت و از برای هر روی و هفتاد هزار زبانست
و از برای هر زبان هفتاد هزار لغت است تنزیه می کند خدا را بینه این
لغات و می آفریند خدا را از برای سببی ملکی را که می پرد با ملکته تا روز
قیامت و این روح اول طبقه کرده است و آنرا ایشان روح فکری است
که حیرت بلش گویند زیرا که این طبقه مترتبند در وجود و در یک رتبه است

معین و تقدم هر یک بر دیگری و تا فرشی بر دیگری و لذت است یعنی لذت ذات اربک
 بعینها محبت تقدم و حیثیت حقیقه مرکب بعینها حیثیت تا فرست قسم دوم
 از جواهر ملکوتیه است که او را فلفلی یا سید عالم جسم یکی از ان دو وجه
 و ایشان را روحانیات گویند آنچه که از این طایفه مدبر و حرکت ابراهیم و
 ملکوت اعلیٰ همی چنانند و آنچه که از این طایفه متعلق به جسم عنصریه است
 ملکوت سفلی که بند و در هر یک از این دو قسم جناس بسیار و طبقات
 متفاوت و طوایف مختلفه است بحسب تفاوت طبقات فیکره عنصریه و مخالف جناس
 آنها و انواع آنها و جناس آنها پس شی در عالم علوی و عالم سفلی تحقق موجود
 میباشد مگر اینکه از برای او جوهر است ملکوت که مدبر و مقوم اوست چنانکه
 مدلول کلام مجز نظام سبحان الذی هدیه ملکوت کلشی و اینه بر جمیع
 تمام کلام آن تحقق مستطیل باشد و بدانکه بدیناره به اجزای جودت مفارقات
 و ملکوت شماره عالم روحانیات و مدبر است و کل شی شماره عالم
 جسم و ذرات است چنانکه مفقود هزار وجه در حدیث سابق شماره مراتب
 موجودات طولی و عرضی عالم مفارقات و مفقود هزار زبان شماره موجودات
 عالم روحانیات و مفقود هزار لغت شماره عالم جسم و مواد است
 و تسبیحات شماره کسول مور کائنات در کتاب است که از از و اوج آبی
 علوی و امهات سفلی متولد میگردد و خواهی که تسبیحات لغات حصول
 ملکی از هر تسبیحی و طیران اودان ره است بیهر صورتی که منش حصول اولیاد
 نمک و مسدود و جود کائنات و کونان است و از آنچه افراد نوع حریف است

کلیله

که سبب طبع و حیثیت و سبب تمام ابدات نفسانیه و ایفان علیّه علیّه از حیرت تصور و تفحص
 بقامات شعور و درجات علیّه یقین و عرفان میسرند پس بعد الکلم الطیب العمل الصالح فیه
 از این احوال و احوالات ظاهر تکشف کردید که ارواح و اسرار امرات متفاوت و درجات مختلف
 پس سبب در نوعی سرور است عین روح بلکه هر سری روحی است با عبادی
 و هر روحی سبب با عبادی متدبر است پس مذکور است که قابل است با اینکه سرور و
 صیغ است روحی نیز متفاوت مذکور است که یک روح فوق سبب بنوعی است روحی نیز از جمیع
 وجود و مذکور است که سرور است نه از شیخ ذرات و اعیان نامست اگر مردی از
 سنان معنیات و اعیان ثابت باشد زیرا که نسبت تمامات و اعیان ثابت است سبب و هم
 و عدم سبب مساویست و اگر مردی سرور علیه و معانی عقلیه باشد صیغ است و این کلام
 باشد خدا را بر این در جای خود تحقق و بر این است که سرور علیه با قوه عاقله متحدند در جود
 و فایزند و مگر اعتبار سنان و مقوم و بر تقدیر قیام سرور علیه با قوه عاقله وجود و نفس آن
 سرور عین وجود است از برای قوه عاقله پس در سبب و عدم سبب تابع موضوعات خود
 میباشد یعنی عینی که احوال قائمه به جسم را اسرار نمی گویند بدانکه آنچه که
 است جناسات ظهور حقیقت وجود و بر سبب و ندر او و با او متعلق و حاصلند که جناسات ظهور
 نیز با و بر سبب و ندر اند در سنان شکوه نبوت و ولایت نبوت اول باطن طایف
 و نموده اند بیکه مستفاد از کلام مجز نظام جود اول و الفاضل و انظار و الباطن و هو
 بکلشی و علم که در سوره حدید واقع است که اولیت و آخرت و ظاهر است ثابت
 و با و سرور و کسوف است و در این حدیث و تفسیر شماره لطیف است در نزد اهل بصیرت
 و معرفت با اینکه او اصل است در امور مذکوره و با قوه فروع و حکم و شیخ است اصلا است

از شکر و رعایت و تمکین سابقین حکمت است و منافی نیست این معنی با اینکه گوئیم مصادرا دل و مجول اول
وجود الملائکه امر است چنانکه مقتضای نفس در بیان مستفاد از کلام مجز نظام و حقیقی و سعادت گشته
راز و حقیقت تریف اول با خلق الله توری و خلقی نیست بنفهم و غیر آنند است زیرا که یکی نیست بیکدیگر
یعنی با عالم خلقی است و دیگری نیست بکنی یعنی با عالم امر خواهی بگوئی نیست بکلام است و دیگری نیست بکلام
دو در عالم خود میرا همین ساطعه و هیچ نیرنه محقق است و ثابت و در این و خبره نیز اشارت خواهد نمود
که در این عظیم از علایق ماده و مادیات مجز است در هر مجز است بذات خود بچستی که عالم و عالم و علوم
عین یکدیگرند بجهت وجود و متمایزند با اعتبار معنی و ظهور پس که تحقیقت روح عظیم معلوم است از برای
انسان باین نام و اقوالی علوم و مادیات است در نزد او با علل و اجزای حضور برین سکوت بکناب در جواب سوال
میو و در نظار روحی التي بحیثه این است که نشان روح عظیم است از اینکه در کتب قدسیه
و طبایع بلیده شود و نفی ما قبل حل جناب الهی ان بکون تفریق کمال وارد زیرا که مکرر بیان نمودم که روح
عظیم روح انوار و محیط بهیچ نسبت به باقیه برهان حکم انبیا و محقق نمودم که از برای ملاحظه
که محیط محقق بلکه تصور نمیکنند که بدین کیفیت حقیقی از حقایق وجودی هر دو عالم منحل
نمیگردند بلکه ادراک آنها منحصراست بعلم انوار حضور پس چگونه از سوالی که در کتب حقیقه او
که بعضی از حقایق وجودی بلکه اقوی و اکل حقایق وجودات امکانیست جوابی توان گفت که افاده
حقیقت او غایب و در مدار که او مان حاصل سازد لهذا در جواب ایشان بنیاده بر اینکه تبارز است
موجودات امری است مقرر نمودند و بسوی این لطیفه العینه اشاره است در کلام مجز نظام قبل از روح
من امر ربی یعنی بگو روح عظیم از عالم امر است نه از عالم خلق منقطع باشد بلکه بجز از این ملاحظه
در بیان آنست سابقه صحیح است اینکه گفته شود که من در آنست تفریق ابتدای تشویب و در آنست
با اینکه قوام و تحقق عالم خلق عالم امر است چنانکه قوام ماده بصورت و قیام صورت بنفس و قوام

نفس

نفس بقول است یعنی بگو روح عظیم نامی حاصل از سر و رو دگرس است یعنی قوام و قیام نفس
و نفسش بوجود امری و نفسش اطلاق ارتما علی است نه اینکه از جمله عالم امر است اگر چه نفس
نیز صحیح است در نزد عقول سلیمه و ادیان مستقیمه همانند نبوی از تفصیل است که کاهی
عالم مجزی با سوازی ذاتی درین منقسم میشود و عالم امر و عالم خلق الله الخلق و الملائکه
اندر رب العالمین و عالم غیب عالم شهادت چنانکه فرموده است عالم النبیه الشهادت و عالم
ملک ملکوت چنانکه فرموده است سبحان اللهی همه ملکوت کل شیء و البده ترجون و بانکم
و بنیا و افرت چنانکه فرموده است وان الله الاخرة لهی الحيوان لو كانوا یعلمون
و این چهار تقسیم باعتبار سبک تقسیم برمی گردند و او این است که هر چه جزیه است
قبول کند یا مدرك شود پس از خواست ظاهره چنانکه عالم خلق و عالم ملکوت و عالم شهادت
و عالم دنیا است و هر جزیه که نه چنین باشد عالم امر و عالم ملکوت و عالم غیب عالم امر است
و منت این تقسیم کلام مجز نظام خداوند یگانه است فلا اقسام مما تبصرون و ملاحظه
یعنی پس نه چنین است قسم مجزوم با آنچه که می پندید و آنچه که نمی پندید پس بنا بر این باید
الفاظ چهارگانه که در دو طرف تقابل فاعله و افعله در آیات مذکوره مترادف نبود پس بنا
بر این عالم خلق عالم جسم و جسمانی است و عالم امر ماسوی آنها است از عالم ارواح
و عقول و نفوس و غیر آنها را عالم سر و حسی و اخفی و در بعضی از اصطلحات عالم امر خلق
یعنی دیگر گفته میشوند و او این است که موجودات عالم امکان با محتاج بهیچند در وجود
و تحصیل خود با داده یا با استعداد ماده و یا نه چنین میباشد اول را عالم گویند دوم را عالم
امر خواهی بگو هر چیزی که در عقل و وجودش یکمات فاعل و قابل هر دو محتاج است به غیر
از و با عالم خلق است خواه در ذات خود و فعل خود هر دو محتاج باشد و با فعل خود محتاج

نه در ذات خود پس بنا بر این همه احوال و امور و غیره و نفوس حیوانیه و نفوس انسانیه بلکه
 نفوس سماویه و جسم غضیریه و اجرام فلکیه از عالم خلق پیدا شدند بخلاف اعتبار اول که در آن
 اعتبار نفوس بلکه همه صور نوعیه هر شیئی از عالم ملکوت و عالم امر شمرده میشوند زیرا که صور
 جوهریه اگر چه جانند در حساب و اعداد در آن بجز آن چنانکه پنداشته اند بلکه بقاعده ایجاد
 در سیانه ماده و صور نوعیه هر چه در تحقق و وجود با معنی که ماده از آنجست که ماده است و نه نفس
 و اجسام صرف است و کفلی ندارد مگر قبیل صورت و موصوف میشود بکلی از احکام امور
 متصله مگر بتبعیت صور تکالیف با مع صوریه و نیز صورت موصوف میشود بتبعینات مقدره
 و حکام و ضیق مگر بتبعیت ماده پس احکام هر یک از ماده و صورت بدیگری متعکس میشود و اگر
 چه بالعقل باشد چنانکه احکام هر یک از معیت و وجود بدیگری متعکس میشود و اگر چه با عرض باشد
 پس بنا بر این صور جوهریه نیز داخل در شیخ ذات از عالم ملکوت باشد و متغیض باشد و بدانکه
 هر چیزی که در کفصل وجودش سیمات قابل تعلق نباشد امرش می تواند باشد خواه نفس است
 فاعل باشد و با حاصل باشد از جهات فاعل بدون اینکه سیمات قابل تعلق باشد
 از این بهانات و تبیان منگشف کردید که روح اعظم بود و اصطلاح از عالم امر است
 نه از عالم خلق و بنا بر اصطلاح سیم فاعل جوهریه است که روح اعظم نامی از امر بود که
 یعنی قیام و فواید و تحقق و تعلقش بوجود امر است که صادر یا لذات و محمول بالذات
 اول است نه این است که نفس امر است و نه این که خود بخود وجود و متصل و متغیض ذات
 قائم و تحقق است اگر چه بنا بر این اصطلاح نیز بر مبنی اول عمل بتوان نمود لکن با آن اعتبار
 همان نمود متغیض باقی درینک تا مل غای در همه آنچه که در این مقام برشته گفته شد
 و غیبت شمار که با بسط و تفصیل و باین تحقیق و تدقیق از لوازم ربانیه و از خصایص

و باقی

از خصایص این جنه است الحمد لله علم حکم انوار الحکم و المعارف **رقه الهیه** بدانکه در ذات
 سابقه تحقق کردید که اسل در تحقق و موجودیت و در صدور و محمولیت الهی وجود نیست
 نه اقسام حیات و نیز منگشف کردید که از برای وجود مراتب مترتبه و درجات مختلفه
 و در سیانه آن درجات تفاوت و برتری و ساططه تصور نسبت مکرر شدت و ضعف و تمام
 و نقیض بسابقیت و بسوقیت بجهتیکه سابقیت مرتبه بر مرتبه و بسوقیت مرتبه بر مرتبه
 از ذاتیات و مقومات آن مرتبه است با معنی که جهت ذات و حقیقت هر یک بعینها جهت
 سابقیت و در حقیقت نه فیمه فارجه از ذات آن حقایق و اینات چنانکه سابقیت
 و بسوقیت در سیانه افراد و طبقات زمان نیز ذات است بهمان معنی که مذکور کردید بجهتیکه
 تقدم و برتری بر امر در ذات و تا فر امر و زار و برتری ذات هر یک از این طبقه از زمانت
 بجهتیکه اگر امر در تقدم شود و برتری و متاخر امر در ذات امر در خواهد بود نه برتری
 بلکه حقیقت امر در منقلب بقیقه و برتری و حقیقت و برتری منقلب بقیقه امر و نخواهد
 بود پس امر در برتری و برتری و برتری و برتری و برتری سابقیت روح اعظم مثلا
 بر سایر مراتب ما و در منفس و انش است نه بضمیمه از ضمایم زیرا که این قسم
 از تقدم و سابقیته باعتبار علیته هر سابق است نسبت بلاحق خود و در احوال سابقه
 منگشف کردید که با بد جهات علت منتهی شوند بجهتیکه علت بالذات پندارند بضمیمه
 و قیدی محتاج نباشد اگر چه علیتش عکس و تبع علیت عده العمل و سبب الیماوی باشد
 پس با بد تقدم روح اعظم مثلا بر سایر مراتب ذات باشد نسبت با و پس اگر متاخر نمود روح
 اعظم نخواهد بود بلکه روح اعظم غیر روح اعظم خواهد بود و از پنداشت که معنی
 نیست مگر انقلاب حقایق و اطلال او معنی از سابق است معنی از سببه و بر تانستد نیز

از این که سابقیت و برتری از ذات
 سابقیت و برتری از ذات

از این که سابقیت و برتری از ذات
 سابقیت و برتری از ذات

وشرایق سابقه تحقق گردید که وجود علت نیایفته اقوی و اکل اجزاء اتم است از وجود
 معلول و کبریا کشف است که ترتیب علت در میان مراتب وجود در سیر نزول طویل تا بقدر تحقق است
 یا معنی که هر سابقی علت لاحق و هر لاحق معلول سابق است تا منتهی شود به بیولای اولی که جهت
 ذاتی عین جبهه قوه است و جهت ادوات در حقیقه برزخی است در میان موجودات و مدومات
 لهذا قابل همه صور و هیات و منشا قولند همه کائنات و مرکبات است که در جهت صعود و نزول
 نیز اقصی و سبب اعلا میباشند الالی الله یقیر الامور لانه وانا الیه راجعون پس کشف
 گردید که هر سابقی اقوی و اکل است از لاحق خود و اقرب به اعلی و انبسطه کثیر اقصی و اقرب
 همه مقامات و در مراتب اقوی و اقرب و اعلی و اکل است از مرتبه ارباب مادی و مرتبه جمع
 همه وجودات و کالات است مادی و نیست بخلاف اعلی و بنحو اقدس و اقوی و اقرب بقیض
 اول انرف و اقوی است نسبت مادی و در این قیاس و بهای نسبت متنازل نمونه
 در قوت و نرافت تا بر ترو با مرتبه منتهی شود شمال یعنی لطیف در عالم جسمیات
 نورانی است که سنکس شود اول الحرام ماه و در سنکس بود با بنده و از او سنکس بود با
 و از او سنکس بود مبدیوار تا اقرب مراتب می یعنی که چگونه نور آفتاب اجزاء ظهور و اقوی اکل
 از نور عکس که نور ماه است و نور عکس اجزاء ظهور است از نور عکس و بهای نسبت
 و قیاس است تا با ضوف نور استی شود پس طرف و نور وجودات و موجودات فیض اول
 در مع عظیم است که در سیر بدایه و دنیا یا به حقیقه خلیفه مطلق و در مطلق یعنی قائم است
 علیه التمجیه و نه است چنانکه فرموده اند کننت بینا و ادم بن المار و الخیر و بعد از ان
نور مقدس قائم او صیاب علیه التمجیه و التنا است چنانکه فرموده اند و انا نقطه تحت البلاء و انا
بدا الله المسبوطة علی عباده بالمغفرة و الرحمة و بعد از ان سائر نور عقیده و نفوس تمییه

تا آخر

تا آخر جمیع مراتب و ظلالیه چنانکه از شکوه و ولایت دارد است آن قدر سمعین الفحجاب
 من خود و ظلمه متفطن باشی و بدانکه در نزد عارف کشف و صاف بقدر نفی بعد از کسوف
 بصیرت و بیان نظر و شرایق سابقه ظاهر و منکشف است که هر کمال که از برای هر یک از
 مراتب مرتبه نشان زد در سیر نزول با مکان عامی ممکن و تصور است باید در اصل فطرت
 از برای او با فعل حاصل باشد و نبوت کالات مرتبه سابقه از برای مرتبه لاحق از جمله
 ممنوعات و استیجابات باشد و نبوت کالات مرتبه سابقه زیرا که تقدم هر مرتبه بر مرتبه
 که در کت است و تا آخر هر مرتبه از مرتبه که در فوق است از و انبات و مقومات
 آن مرتبه است چنانکه کشف کردید و در شرایق سابقه کبریا کشف است که همه
 صفات و کالات کجایق وجودیه بر می گردند و با دستفقد و از او حاصلند و با وجود
 پس که کالات مرتبه سابقه در مرتبه لاحق حاصل شوند معنی اگر مرتبه لاحق حاصل کالات
 و ارباب مرتبه سابقه تواند بود انقلاب حقایق لازم میآید پس محالست اینکه مرتبه
 لاحق حاصل شود ارباب و کالات مرتبه سابقه را هم جای از کالات سابقی سابق خود
 بلکه حاصل نمیتواند شد مگر آنکه را که لایق مقام و مرتبه خود باشد از کالات و ارباب خود
 و مادی خود بسوی این لطیف التمجیه شده است که به و ما من الا المقام معلوم
 و کلام قائم او صیاب علیه التمجیه و التنا بر بنی از خطب نبی البلاغه منم سجود لا یخون
 و رکوع لا یتنبسون و صافون لا یتزایلون یعنی بعضی از ان منکده ساجدند را که
 نمیشوند و را کنند راست نمیشوند و صف زده اند را بل نمیشوند و رویت که چیزی مثل
 کفرت سالت صحرای کرد که در میان اسرافیل و خداوند عالم مقنا و نور است
 که هر یک از آنها اگر نزدیک شود با اسرافیل هر آینه میوزاند لوح محفوظ را که در پیش

روی اوست و هرگاه اراده ازلی تعلق بکبر و وجود چیزی در زمان درستی از اقبل نوشته شود
 پس نظر میکنند با و پس از آن می کنند اگر از عقل من باشد و بیکانبل را اگر از عقل او باشد و غیر این را
 اگر از عقل او باشد و آن حضرت فرمود ای حیرت نبل ترا بچیز امری کند عرض کرد بزرگوار
 و حیانت فرمود میگایبل را بچیز امر میکنند یعنی کینه با تات فرمود عزرا بیل بچیز امر
 می کند عرض کرد قبض ارواح منقطع باش و بدانکه موجودات از مميزات ممکنات که در
 عرض واقعند نیز متغایر و نمانند در قبول نبض وجود و کالات او از قبض خیرات و کالات خواه
 ابدی باشد خواه کونی می مراد از ابد اعیان است که در قبول اصل وجود با متعدد ماده
 محتاج نباشد و چه مثل عقول عریفه که سوسمند در نزد اخلاطون و افلاک فیضیون مثل
 الکیه و در نزد اشراقیین با رب انواع و در لسان شکوه نبوت بلکه مقربین یا مادی
 مثل سبایط افداک و فلکیات و کلیات بسایط عناصر در نزد منوران فلک استاخرین
 و بنا به نبوت حرکت در صورت نوعیه جوهریه چنانکه به حسب تصور و متقد صد رستا لیه این را بیان
 فلک و متقد بیست بوجهی از ابد اعیانند و بوجهی از کونیات چنانکه در سارقات متقبله
 کبر انکشاف خواهد در او از کونی است که در قبول اصل وجود به متعدد ماده محتاج
 باشد یعنی در سفاضة نبض وجودی از قبض خیرات و وجودات با مکان مستودادی
 نیز محتاج باشد یعنی زیاد در سفاضة زاید و وجودی از قبض خیرات و وجودات مکان
 استعدادی نیز محتاج باشد از اسکان و انبش کانه باشد مثل همه مرکبات عنصری و مرکبات
 و نباتات و حیوانات و عقولات اعراض از قبضات و کلیات قاره و غیر قاره
 و خبر آنها به انست که از اینها است که مهربت زمان مثلا بحسب فرائض قابل است
 مگر وجود غیر قار را و الزمان نخواهد بود و مهربت در قابل وجود لطفی غیر از زمانند و الا

الان

انسان خواهد بود نه فرس مهربیات عنصریات محال است اینکه قبول وجود فلکیات نماید و الا
 عنصریات نخواهد بود زیرا که سابقا تحقق کرده که مهربیات منتهی عند وجودات و انواع و
 اطلاق اندازان وجودات و حکایات و عنوانها نمانند از انبیا پس چگونه تصور توان نمود
 که وجود وجود انسان باشد و مهربت مهربت فرسی و بقری پس بر تقدیر بزرگوار انقلاب
 حقایق ثابت میشود بلکه بعد از تامل صادق منکشف میشود که بر این تقدیر و تجویز لازم می آید
 که مهربات متحقق نباشند بلکه همه مهربیات به مهربت نمانند زیرا که بما بر اصالت
 وجود و اصالت جعل در وجود مهربیات منتهی عند وجودات و انواع وجود انده حتی در تجویز
 و ذوات خود چه جای از وجودیت آن مهربیات که عین موجودیت وجود است چنانکه در
 التبیان بسبب تمام همان نموده ام و از تحریف لبر و همان نظر در سارقات سابقه نیز چنین
 بگرد ظهور و انکشاف مبتدا بعد از جهت دارد و نیز اینکه گفته شود که تقدس و استیاز وجودات
 باعتبار استیاز مهربیات است چنانکه صدر التبیان در کتب اربعه نافذ محقق نموده است
 و الا اول باصالت اول و دوم جمعیت و ان است منقطع باش و بدانکه اول نوع واحد
 از کانیات و مرکبات نیز در وجود و کالات وجود آن نوع متفاوت میباشد چنانکه بجز
 و بیان نمی آید تحقیقش بوجه اجمال است که کمتر افراد نوع واحد چنانچه اختلاف میکند
 سواد است زیرا که بر افراد مهربت نوعی در ان مهربت و در لوازم ان مهربت اثر کرده اند و اینست
 که جهت اثر که جهت استیاز مهربت است چنانکه استیاز در میان افراد ان نوع نیز است
 در اختلاف عوارض ان مهربت نوعیه اجتماع طایفه از عوارض تا فردی حاصل شود و طایفه
 دیگر نیز جمعا مبرج است مفروض بلکه محقق است که اصل ماده نیز شکر است و میان همه افراد
 بلکه گفتقین از سبب این حکمت و مهربت گفته اند که اصل ماده کینت فلک قمر شکر است در میان

همه بسایط و مرکبات غیره بلکه مقضای نفس و برهان آن است که اصل ماده یعنی هوای اولی که است
 در سبب آن همه جسم فکلیه بنشیند یا غیره بسبب بنشیند یا مرکبه که خصوصیات مواد بسایط فکلیه و غیره
 باعتبار صور اربعه و خصوصیات مواد مرکبات غیره باعتبار خصوصیات مختلفه او برزوی
 بکیفیت او اثره خواهد شد پس در اکثر افراد نوع واحد خصوصیات مختلفه و استعدادات شباهت
 از برای ماده مشترک با بدنه ثابت باشد تا بعد استعدادی طایفه از عوارض حاصل شود و بهر طایفه از آن
 فردی از آن نوع موجود آید از این ظاهر و مستفاد میشود در نزد صاحب بعثت که کثرت احواد
 در انواع ابداعیات از جمله استبداد است بلکه باید متصور باشند در فرد واحد و فرد دیگر در ضمن استماع
 و استماع شبه متفصل باشد و بلاکوشنا خصوصیات مختلفه و استعدادات شباهت ماده مشترک در کلمات
 فکلیه و اوضاع سماویه و انوار کوکبته و انفصالات کلیه و اختلاف اهوویه و تبااین اکنه مخالف
 اغذیه و قابز اثریه و ترکیبیات مختلفه و امتزاجات مستشتمه در میان بسایط غیره سایر امور
 اتفاقیه که عقول و ادیان از تصرفش و از احاطه نگردد عاجز و متحیر میشوند و بسبب بیان این مطالب
 حقیقت و معرفت که استعداد مقول بنسب کثرت است یعنی او را مراتب شدید و ضعیف و درجات
 زاید و ناقصه است چنانکه از برای حرارت و برودت مراتب زاید و ضعیف و از برای قوت
 و بیقوت و درجات زاید و ناقصه است در استعدادی با اندازه و از شدت و ضعف اثری
 منزه میبود و در رزی هر از اجی بقدر قابلیت و صلاحیت او از قوت و ضعف و از قابلیت
 و نقصی صورتی از سبب و قیاسی فایده میبود از این جهت است که صور و الیه تملک هر چه مختلفند
 شدت و ضعف و بکمال و نقصان و انواع هر یک در خود نبات و نباتات و حیوانات بلکه افراد
 هر نوعی از آنها علاوه بر مطلق کمتر و امتیاز شدت و ضعف و بکمال و نقصان نیز متغایرند
 معنی آنی که بعضی از افراد نوع تریف انسانه که اهل انزوا گمانند در جاهی توالت افعال منوی

بالم

عالم علوی و ملکوت اعلا و نند و انجیل و توره و زبور و قرآن را در نهایت فصاحت و بلاغت
 میخوانند چنانکه مر ویست که حضرت رسالت صبا بنان را با بوذر و مقداد فرمودند که بجز آنکه
 سولای نبی یعنی علی بن ابیطالب در خانه کعبه متولد گردید و از شدت و قدناق او را برت خود
 که چشمش خوانند از برای سن توریه را بهتر از آنکه موسی بخواند و انجیل را خوانند بهتر از آنکه عیسی بخواند
 و زبور را خوانند بهتر از آنکه داود بخواند و قرآن را خوانند بخوبی که نازل شده است و بعضی در کعبه
 سخن میگویند چنانکه کلام جمید به معنی ناطق است در ماده عیسی عتبا و علیه السلام و بعضی در سخن
 فلیفه معلق و در معلق متصرف در عالم ملک و ملکوت میشود و مثل قائم آل محمد و بعضی را بحسب
 اصل قدرت او دانند تا قبله سلیق سقیه و اخلاق حسنه تا به دست و دیگر را استقامت نکوت
 و بعضی شجاع القلب سخی الطبع میدانند و از برای بعضی اصداد این ملکات تا به دست خلاصه کلام
 این یعنی از غایت ظهور و انکشاف معنی از بیان و معنی از جنبه و بر تاملت ملاحظه از
 این نباتات و نباتات و از این لمعات و انراقات ظاهر و کشف میشود و حدوث حوادث
 متعاقبه آنها تا نا و فیضان کالات اولیه و ثانویه بومانیو ما خواهی بگو از اینچا ظاهر میشود
 ارتباط تنفیذات نبات محض و لم حده و در نباتات از قدیم صرف در سنی کلام ضرافند
 کلوم هو و قیاسان و لم اختلاف ابدی است بنزد قبول فیض از سبب فیاض و لاد در ترات
 سابقه که انکشاف کند که در اجسام وجودی جمع نباتات و قیاسان با اطلاق است و قصوری
 در قیاس و قیاسیت او بهیچ وجه من الوجوه تحقق بلکه تصور نمیتوانند بلکه تصور ذاتی
 از قبل اختلاف در نباتات کائنات و قوایل استعدادات و اختلاف مراتب و درجات موجودات
 هر چه است از قیاسات تا ساز به اندام ماست ورنه تریف تو بر بالای کس محتاج نیست
 و از اینچا نیز ظاهر میشود عدم تناقض و تضاد در سبب معنی کلام مجزای نظام کل لوم هو فی شان و مقادیر

با هوکاش که از شکوه ولایت دارد از آنرا که اول نسبت به کائنات است و دوم نسبت به بیعت
و یعنی الطیف الاعلی از این معنی در کتاب بن باب در صفت سابقه بنا بر خودم متذکر شد بداند
افزودن شرف انسانی بدو از رسیدن بر مرتبه عقل بلکه که مقام تکلیف معارف حقیقه و عالم ریشیه
در اعمال بدیهه است سبب تمانت شریعت حق و عبادات نفسانیه در ریاضات علیه و عبادت و کمال
مذکور است در قلوب ایشان که بر سرخی است در میان روح و نفس و جمع الحسین او در میان
ملکت و ملکوت و طبیف است ربانیه با جزو ربانیه محسوسات و مقولات احوال عجیبه و اطوار
عظیمه و اختلافات غیر محسوسه حاصل میشود اگر توفیق ربانیه و تابدات بزرگ اعمال عالم
و انفعال شده و اتصال سر صبه در ریاضات علیه علیه مطابق شریعت حق و نواهیس القیه با و روان
لطیفه ربانیه صفای پیدا انده سالک صراط مستقیم انسان کامل محل انوار عقیده مورد و اول
غیبتی نبود قلا الخ و کمالها مراد از تکلیف نفس پاک نمودن اوست از زایل نشدنی غیبت
و هو اربس نشیبات و بنا بر او مراد از افلاح اتصال اوست به عالم ملکوت و منور اوست بلوایع
جبروت و شرف اوقاوست و شاهده عظمت و علال می لاموت و اگر کعبه کاوش جهانیه
و مشتهیات نفسانیه اعانی شیعیه و انقائش قبحه و ملکاتش خیر صبه یعنی مخالف شرایع حق
باشد در ان لطیفه القیه ظلمتی و انکار داری ظاهر کرده از فوئدات عالم معنی مجرم مانده ظلمت
بزرگ ظلمت می افزاید ظلمات بعد از فوق بعضی بلکه شکوین و شکوین گردیده باطنش باطن طمانه
و صورتش صورت انسان و محسوس میشود بصورت آنچه که محسوس و ملکه را کما و کرده است
از صورت سبب و خضار زرد و عوش و انعام و غیر آنها چنانکه از شکوه ولایت و اردت متخربان
و بداند که نیک نشیبه کرده است بعضی از علما اسلام قلب انسان را که تمبر از دور در طالع علم
الکی نفس ناطقه و با مرتبه از مرتبه و درجات اوست بنشانه که اندیشه شود با تیر از اطراف

و با این

و با این که نقشش کرد و در او صورت مختلفه نفس منتهیه کجند قایل و با آن خاص که شرف است باین
در تخمین قلب انسان سحبه او را که حواس ظاهری از سمه و با صوره و شامه و ذایقه و لامسه او را که
قوای باطنی از او همه و تخمیده ذکره و خیال و با یکجهت به باطنی مثل شهوت و غضب و جمع و عطش
در بر صفات ملکات یونانیه با ملکه آنا فانا فارسانی کجانی منتقل میشود و بصورت سبب انفس
متخالفه شفقش میگرد و لهذا از شکوه نبوت و اردت ان القلیات ثقلها من القدر فی غلبانیه
بنی بدستی که دل انسانه نقل استقاله فی انصال کجانی به تیر و تند بدتر است از ذلت در وقتی که
کجوش آید و آنچه که از امور و نده در قلب انسان از باب ادراکات است فاطرش مانند هر فاطره
موجب غمی در غمی است حرکت حفا و حواجر را تا فعل در خارج موجود شود یعنی از این خواطر
واعی است بسوی خبرات افریده و بعضی واعی است بسوی ثرور و رضای از و به خاطر اول را العالم
کویند و خاطر دوم را وسوسه در خاطر می که امکانش سببی منبوا به سبب خواطر اول در رسان
شریعت خالک میناسند به سبب خواطر دوم و شیطان و لطیفی که با و قلب ان می شود قبول
العام ملک میشود و توفیقش کویند و جزیکه با و متعده قبول شیطان میشود اغوا و خذلانش
خواننده و شان ملک و با افاضه خبر و افاده علم و کشف حق و وعده و عوف و شوق و شیطان
و عدل و تحریف در نزد قصد خیرات و ترغیب بختنا و شکر است الشیطان بعد کم القه
و با هم که با باطنش از شکوه نبوت و اردت ان فی اهل سلتان ملت من الملائع ابداد
بلکین و فصل بق المبحی ملت من الشیطان ابعاد و بالشرک و تکذیب بالحق و نفی عن الحق
بنی بدستی در دل انسان و در خاطر مبداس شود از ملک و او و عدل و خبر و نهد بنی نمی شود کبری
از شیطان و او و عدل و شکر و کتب حق و منبع از خبرات و نیز از انجباب و اردت قلب المؤمنین
اصعبین من صانع الحق یعنی ل مؤمن در سبانه و دانست از انکه نهی خداوند در حق است

و از نباتات که از برای ذات او بر خرداوند یکانه گشت جسمان از جمله ستمالات و محتضات است
بلکه بنا بر تعمیم بر مصلد الفاظ چنانکه تفق و مبرهن است و در هر صورت هر وقت حقیقت انکشت است
مگر چیزی که در هر یک از اینها نقیض باشد خواه از سرخ جسمان یا نباتات باشد و با این سخن ملکوت و رو
حایات چنانکه حقیقت قلم نیست مگر صبر بلکه در هر صورت تصور بر نفسش باشد و با این سخن در آن جسم
باشد و روح و ملک و حقیقت روح نیست مگر محل تصور و نقوش از سرخ جسمان با این سخن از روح
از عالم ملک شبها با از عالم ملکوت به همین تصور الفاظ و و فاش باشد با تصور حقایق و علوم کلید شنید
آنچه قیامی صورت و صورت علمیه بر زمین لعدا در آن شکوه نبوت به و ملک مغرب روح و قلم اطلاق و در آن
چنانکه از شکوه و ولایت دارد است القوم و انقلم ملکات مغربان پس مراد از او و اصح کلمه جنبه
انقلم با عالم ملکوت است و دیگری جنبه انقلم با عالم ناموت مالک آن جنبه بلکه مالک آن جنبه
شیاء است پس هر دو سحر در درخت قدرت کا ما خداوند جل و علا منقطع باشد بداند
قلب یقینا سانه سینه صفا و لطافتش در اصل فطرت که مرتبه عقل هر دو است و در همه
صورت او را کانت غایب است نسبتش با آن ملک که آن ملک را سینه صفا و سولیت مثل هر دو لای و لا که بجهت
خلو مرتبه دانش از نور و هیات جسمان نسبتش همه اندر مرتبه سولیت است و سینه صفا و سولیت
احد سوا و بین بر دیگری بدون مرجع خارجی حصول هر یک از آنها ملک که سینه صفا و سولیت در آن
لطیفه ملکوتیه مرجعی نخواهد بود با نام ملک آن ملک که مرجعی با بد و در آن لطیفه نور و سینه
و معات و اثرات جدا میشود در هوای شیطان اما شیطانیه مرجعی با بد و در آن لطیفه
ظلمت و اندر وقتا و سقاوت قابل میشود و از شکوه نبوت و در وقت ماضی که الا
و در شیطان قال لعانت یا رسول الله قال وانا الا ان الله اعاننی علیه سلام علیک
یعنی نیست از آنکه که ملک از برای او شیطان است راوی عرضی کرد حتی نماز بر شیطانیت فرمود

بنی بر این شیطانیت و لیکن بر خدا تعالی غالب و ایند ابرو پس سلام آورده است بر دست من
یعنی تابع من شده است در نزد خدا صحت بصیرت منکشف است که مراد از این شیطان نفس
اناره و قوه و اوست که جنبه از جنود خارجی است چنانکه در محیفه البیه و اوست ان النفس
لا قاده بالستوع و مراد از ملک مقابل بن شیطان قوه عقیده نفس ناطقه است که جنبه
از جنود روح کلی خارجی است که بغض ارواح بر زمین و سفید صورت علمیه کالات عقیده است
پس منکشف کردید که در ایما تجاذب تنانع و ستم و تدافع در میان جنود ملک و شیطان
در مکر قلب شریف انسان تا مرتبه از شکوه و ولایت در کتاب عقل و جعل کتاب اصول کافی
مروست که از برای هر یک از عقل و جعل که یکی ملک و دیگری شیطان است و در هر یک است
از جنبه جنود ملک تفکر در نور روز و ال لذات پوشه هوات نویبه و تا مثل در نبات و دوام
کالا عقیده خیرات فرود به ولادت روحانته است و از جنبه جنود شیطان تخمیل شهوت نفسانیه
و لذات و نبویه در با سات همیشه در این تنانع و تجاذب قبضت ما و امیکه با است یکی که شغل
نشده است و بعد از آن در حقیقت با ملک است از منگنه قریب و بنیطان نیست از شیا که این
نقود با تده من سرور و انفسنا و شیات اعاننا و ما التوفیق الا بالقدیر العظیم تحقیق از سرخ
بدانکه صحت کتاب نفایس الفنون و تحقیق این مقام گفته است بدانکه اول در نزد اهل حقیقت
عبارت است از نقطه که دایره وجود از او در حرکت آمد و بدو کال یافت و سر از او و اید و او
بهم پیوست و سبب نظر در او بمتنای بصیر رسد و جمال و جلال وجهه با بر او بچلی شد و او را
سبب دوام تقلید را در او را طوار و تری در مدارج کمال قلب خوانند و چون احوال او
الهی اند و مواسب توانست این تقلید ترقی قلب در مدارج کمال و مدارج جمال و جلال را
بنهایت بود و در مدارج احوال او در عجل و حلا و کجند هر که در تقدیر و کجند بدان سخن

شیطان

را ندانند که کفایت در کفر و یقین بدانند که جز یقین حد او را که یقین نصیب همه او خواهد از آن
 نتوانند چندین هزار خواهی بجای بر سرافرازی بجز موفت لخواهی کرد و ندانند که یک بقدر او نیز سبندند
 و استیغای که خرابی و نگرندند نیز هر که از او انزوی یافت از آن جزوی باز داد یا هر که او را کفر
 نبیند از آن بچنگ افتاد بر طبق عرفی نهاد عیش و جان و منزل قرآن و برین بیانه غیب
 شهادت و روح و نفس صحیح الجوی ملک و ملکوت و مناظر و منظوم بر باد ه و محبت جموری که
 و حاصل و محمول بر امانت و لطف الی جمله اوصاف دست و مراد از او و ابع روح و نفس شتخ و خود
 او و غرض از ارتباط ملک و ملکوت صحیح نظر و مطرح شتخ و او صورت او از عین عشق
 مصور و صورت و بصیرت او نورش به منور چون روح از نفس هر گشت عشق از
 طرفین به بداند از عین عشق صورت قلب متولد شد و برین حال بر زمین در میان بجز روح و کبر
 نفس و سبک گشت بر موضع التقا هر دو بایستاد تا اگر در مدح ایشان با یکدیگر تفری روح و عین
 کرد و دو دلیل بر اینکه صورت دل از عین عشق به بداند است که هر گجا جمالی به بیند با او در آمیزد
 و هر گجا حسنی بیند بدو در آویزد و هر گجا به جمودی و منظوری و دل آرامی نباشد و جدا و بشق قائم است
 و دو عشق بدو و دل در وجودش نماند عیش و رغبت چنانکه در عالم کبر و قلب عیش و رغبت
 در عالم صیقل قلب و در کنت اطاعت عیش مندرجند چنانکه بر نیات ارواح در کنت روح
 و عظم و بر نیات نفوس در کنت نفس کللی و در صورتیت و حقیقتی صورت آن مضمضه منسوب است
 که در جانب الیر بدن مودع است حقیقه اولی و لطف است ربانی که یاد کرده اند و میان
 این حقیقه و صورت و نفس انسان متوسط است زیرا که حقیقت دل عین لطافت است و صورتش
 عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق منافرت است پس نفس انسان که روزی در عالم
 لطافت دارد و روح در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او و کسب مدتها هر از وی
 که از حقیقت

که حقیقت دل صادر شود اول نفس رسد و نفس است و در لطیف آنرا قبول کنند و نسبت و کثیف
 بصورت دل بسیار و از او با قطار بدن برسد چنانکه اول فیض رحمت از حضرت ربوبیت
 حقیقت عین فانی شود و از او بعد عیش رسد و بواسطه انسان بصورت عیش شوند
 و از اینجا با قطار عالم شهادت رسد و در حدیث آمده است که دل چهار قسم است اول دل
 پاک در روشن که در او از نور ایمان چراغی افروخته باشد و آن دل مؤمن است دوم دل
 سنگور که بسواد کفر متما باشد و آن دل کافر است سیم دل متعلق مترد و میان کفر و ایمان
 و آن دل منافق است چهارم دل صغیر و در حدیث آمده است که وجهی از او محل ایمان بود و دیگری
 محل نفاق و مدد ایمان در او از عالم قدس طهارت برین حال نزه که مدد آب است که در
 و مدد نفاق در او از عالم خست و آلت این برین حال قرصه که مدد از صبح و صدمه بد با بد پس
 از یکت از این دو که بر او غالب شود حکم آن کبر و دنیا این تقسیم برانست که قلب شنبه
 روح و نفس است و میان نفس و روح تجاذب و تقارر واقع روح خواهد بود که نفس را
 به عالم خود کند و نفس خواهد که روح را به عالم خود کند و همیشه درین تجاذب تنازع بیند
 گاه روح غالب میشود و نفس را از مرکز سفی بتمام علوی می کند و گاه نفس غالب می گردد
 و روح را از اوج کمال بفضیض نقصان می کند و دل پوسته تابع آن طرف بود که غالب
 که در دنیا اتفاق که ولایت وجود بکلی هر یکی مقرر شود و دل بر متابعت آن قرار گیرد پس
 اگر سعادت ابدی و عنایت از او در رسد روح را مدد و توفیق ارزانه دارد تا قوت
 کبر و نفس را با کسر منسوب گرداند و از نشست نزاع این بر ماند و از مبط
 صورت مضمود قدم ترقی کند و بکلی از نفس قبلی اعراض کرده بر شاه حضرت ملام
 اقبال نماید و این نیز متابعت و از مقام کلی که تقابل لازم است مقام روحی ترقی می نماید

عین کثیف و کثیف

نفس و عین کثیف و کثیف

نفس و عین کثیف و کثیف

در مقروء و مقروء قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت و متابعت پدر بود و آنکه نفس نیز در متابعت
 دل را محال و مقروء که عالم طبیعت است بیرون آید و در دل که فرزند اوست برود و بقیام دل رسد
 این چنین دل دل مؤمن است که بکلی ارزش همه ترک کند بر او اگر نگوید با دل استعجاب خود و آثار
 شقاوت و خطا از دل در رسد و روح را محذول و نفس را منور کرده اند تا قوت بکند و قلب بر روح
 از مقام خود بقیام قلب نزول کند و قلب از مقام خود بقیام نفس آید در زمان طبیعت متماصل
 و رسوخ کرد و این چنین دل دل کافر بود و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نباشد و کما
 و تنازع باشد بود و لیکن با بن نفس قوت دارد و در میان متردد بود و میل به پیوستن باشد
 و این دل در منافق بود و اگر جانب روح قوت نباشد و در میان متابعت باشد میل دل
 به پیوستن روح برود و با جانها عین السویه باشد در اجماع موجود بود و هم کفر و این دل
 دوری دارد و در یکی ایمان و در یکی نفاق تمام شد عین عبارت صاحب نقل الفنون
 در چون مستند بر تحقیقات لطیفه و تدقیقات مستبده بود و از برای ما کنی فیه توضیح تمام شد
 با این طول و وسط و نقل نمودم **تفریع عقلی و تنبیه بر کلماتی** از این تحقیقات و تدقیقات و از
 این ملحقات و اشتراقات که در الجمل و استکشاف و بر تبه مشهوره و حبان آمد که در میان موجودات
 طول و عرض متساوی و صمود افطوره و کساد قوه و منف وجود در تمام و نقصان کالات وجود
 تفاوت و اختلاف نه بر تبه نسبت که کثیر تقریر بیان آید در در کنت تقریر و تبیان که تبیین اند
 تفصیل و حقایق این تفاوت و اختلاف را مگر کسیکه محیط به مراتب وجود باشد و بیرون از آن
 بر مرتبه که محیط باشد با آنچه که در کنت و واقع است از سایر مراتب و در مراتب و از برای
 توضیح و تنقیح اصل مدعی که عبارت از جواب کمان ابرار و استماع اینکه هر مرتبه از مراتب وجود است
 تواند حال ابرار را فوق خود و اقوای از خود رسد و کویم همچنانکه در مرتبه و مراتب موجودان و در

وجودان

کتابخانه
 مجلس شورای ملی
 ۱۳۰۲

وجودات فایض از قبض خیرات و کالات متفاو و متباشرت و مضاف و مضافه و فقر و کجاستیکه
 نسبت هر لاحق بسابق خود نسبت نقص تمام و نسبت ضعف بقوت و نسبت فرع باصل است
 و بر صمودی عکس یعنی ثابت است یعنی نسبت هر سابق بلحاظ خود نسبت نقص تمام نسبت
 ضعف بقوت است خواه صعود و کسب قدرت باشد یا اعتبار کسب جمادات نقصانیه و از اینهاست
 که ضعیف محیط بذات قوی و ذمایل و ذائق محیط بحدیقه تمام و کالات او نمیتواند نشد پس
 محالست اینکه ضعیف ادراک کند حقیقت قوی و کالات و ذمایل او نماید و حاصل علوم و اسرار
 و خفیات او شود و الا ضعیف کویم بود و مگر در مرتبه قوی یا در فوق مرتبه قوی خواهد بود زیرا
 که در شرافات سابقه که استکشاف است که در ذمایل کالات قوی شود کفایت و ایمان وجود
 بر سبک و در سبک عین ان حقایق پستانند پس اگر ضعیف حاصل ذمایل کالات قوی شود خلاف
 فرض لازم میباشد و انقلاب حقایق ثابت میشوند پس است و آنکه ادراک کند حقیقت علمای هیچ
 ضعیفی حاصل اسرار و خفیات قوی نمیتواند شد اللهم کویم نه کینه به جو صنف نه نحو قوت با اندازه
 حوصله خود نه با اندازه حوصله اعلای از خود از این است که گفته اند ادراک مفاد ضعیف
 حوز را با اندازه مفاد است نه با اندازه مفاد بقدر است فخر است نه بقدر فضا فی مع
 نفسله فقد عرف و تبه بعد از تحقیق و تبیان این مطلبه اعلای و این مقصده است
 بیرون محکم البیان و حجت تبه الالراکان که در حقیقت از نوا اهدل بانه و جواب از تبه
 و الامات غیبیه و حواصی این و جزه شریفه است می کویم نواهد نقلیه و آیات قرآنی و از ایشان
 این مدعی از شکوه نبوت و ولایت لاله و لا کفی است که جمع کنیم کتاب خواهد بود
 ضمیمه و صیغه خوار بود و حسیم و لا از برای اینکه این و جزه شریفه از ان نوا هر دو لایل
 بکلی با نباشد یعنی تبه کاد انرا فاد تنویر او و صحا و تنبیه سبغی از ان نوار طبعه و شمه

لاست و منیام و یکویم از جمله شواهد این مدعی کلام بحر نظام ان الله بامرکم ان تؤدوا الامانات
 الی اهلها یعنی بدینکه بفرموده عالم امر میکنند نماز با بنیکه او اکتب امانات را با اهل آنها در
 نزد خدا بصیرت و طالب حقیقت از اینهاست که امانت کفر بدرهم و دنیا سب و فتنه
 و استعجابت بکبر ابر حقایق و خفیات معارف اولی و البقی و افروزی و احدی عقیده با مانع بودن
 از زراهم و دنیا و سایر افسه و استوفانجه با نهم بر عشنا کفایت امر معارف و عدم انهم
 از انجا بپراهنش نیز است از عشنا کفایت سایر امانات و نیز بر این اظهار آن حقایق و امر از غیر
 اهنش حیانت و اضرار خواهد بود چنانکه او را اسوال بپراهنش حیانت و اهدا از آنجا حیانت
 و رضار در آن قسم قوی و اکثر است زیرا که این موجب تلف اموال است و ان موجب تلف
 نفوس و این موجب خمران و نبولست و آن موجب خمران احرزی و این سورت بر زوال امر
 فایست و آن موجب لغزش در اعتقاد قلبی و بسوی آنچه یعنی شماره است حدیث نه نور اقیقته
 و یعنی و این آلبانی بر ابر که خطرات و مضار افشا و امر از حقایق و معارف کثر و اظهار است
 از خطرات مضار سایر اقسام تقیه متقطع باشد و از انجمله کلام حضرت رسالت نهادن علقوا
 الجواهر علی احناق کفنا و این یعنی بنا و برید عواجر حقایق و امر از عرف را بر کرد نمای خوار تر
 جمال که قابل ان امر از حقایق نیستند و کلام دیگر انجناست سخن معاشرا لانبیا
 تکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی ما طایفه بنجران سخن می گویم ما مردم با اندازه
 عقولهای ایشان و کلام دیگر آنرا در انهاست سخن معاشرا لانبیا انما ان ننزل النکاح
 منا و نعهم تکلم الناس علی قدر عقولهم و نسبت حکمت و حقیقه اطاع ان الله لیسبقل
 و نعهم یعنی ما طایفه انبیا ما سویریم با اینکه نازل تویم ما مردم در مرتبهای ایشان پس
 سخن می گویم با ایشان با اندازه عقول ایشان و این سخن حکمت حقیقه را و تقیه معلوم شود که گویند

در فیم

در فیم مستقل است و از انجمله کلام حضرت عیسی است لا تخذوا الحکمة علی غیر اهلها
 فتظلموها و الا عنعوهما عن اهلها فانظلموه و هم یعنی اظهار نکنند حکمت را بغير اهلش و الا
 ظلم می کنند حکمت و منع نکنند او را از اهلش و الا ظلم می کنند بر ایشان و بسوی آنچه
 اشاره است کلام بعضی از شوا و من سخ انجهال علما اصاعه و من منع المستوجبین
 فقد ظلم و از انجمله کلام امیر مومنان است انی تحت علی مکنون علم لو تحت بساطه یظنون
 اضطراب الا و شیشه نه الطویحی البعید یعنی بدینکه من مطلع شده ام بر علم مکنونی
 یعنی بر سر از حقایق علوم که اگر اظهار کنیم آنها را بر آنجه مضطر بشوید مثل اضطراب
 رحمان و نوبه در جاهای حقیق و کلام دیگر انجناست بکبیل بن زینا و ان ههنا العلماء
 جانا و احببت لهما حله یعنی در اینجا در راه سینه مبارک خود فرمودند هر آینه علوم مبارکی
 است که کسی می باختم از برای آنها حله می اهل یعنی که اهل می باختم اظهار می کردم و بسوی آن اهل
 نمی باختم بر کمان میگویم آنها را و کلام دیگر انجناست در وقتیکه از دست سایل جواب
 داد از سئله دیگر سوا آن نمود و لیس کل الامر ان یفقدوا العلم ان نفسهم لان من العلم
 ما یحتمل عقده ما لا یحتمل من الناس می یحتمل من من هم من لا یحتمل یعنی نسبت هر علیکه
 عالم نوانند او را تفسیر کنند زیرا که حمل بعضی از علوم ممکن است و حمل بعضی ممکن نیست بعضی
 از مردم توانند حاصل شوند و بعضی نتوانند مرویت از عمر بن فلان که بگردد است ما مردم جز با غیر
 عرض گویم که گمان میبرم که از برای من در نزد خدا امری است فرمودی عرض گویم که در نزد تو وقتها است
 و نبود چه چیز است آن صحبت عرض گویم که اسم اعظم را من تعلیم کن فرمود و طافت در این عرض گویم علی بن
 مراد افاضل جوجه که در دست مبارک خود بزین کز است بدیدم که جوجه تارکینه هر کدامی بدن من بپززه
 در آمد پس فرمود چه می گوید طافت داری یا نه عرض گویم نه پس کف بسیار کف و بر شست و جوجه بجای اول

برگشت و در شرح حدیث خامه مذکور است که این عباس غنی کرد جزوت بنهر که بگویم مردم جزیرا
 که از تو شنیده ام فرمود بی و لیکن مگو با ایشان آنچه را که عقلمای ایشان با و بنی سدر بنفشه در پیش
 بیافتنند و از سولای شقیان مرویست که هرگاه جمع شوند از خبر و انتراف شما صد نفر و بگویم شما
 آنچه را که از این مبارک حضرت سالت پناه شنیده ام هر آینه بیرون میبردید از نزد من و بگویم
 که بدرستی که علی بن اخطا بدو روح کوترین گمانست و از آنجمله چهارده نفر حدیث متعارف حضرت
 که حمیر بن حسن بن صفار در کتاب بصائر الدرجات از شکوه ولایت روایت کرده است مضمون
 آنست اینست که امر در بعضی حدیث ما صیبت نصیب است یعنی شناسد رومی و اند در بعضی مینویسد
 حال خود او را مگر با یک مقرب یا نبی مرسل یا مؤمنی که امتحان کرده باشد خداوند احد اول او را با یان دور
 بعضی روایات وارد است که پیش از آمدن او در آن ملک مقرب و نه نبی مرسل از مؤمن متعی با بعضی است
 کلام قائم انبیا مع الله وقت لا یسعد فیله ملک مقرب و کانی مرسل نبی از برای آن باشد که
 که دست ندارد در این باب جمع نمیشود در آن حالت نه ملک و نه نبی مرسل و سویی یعنی اشاره است
 کلام هر سیریل در شب مزاج و در وقت غلظت که حقیقت یعنی اگر بقدر رسانست نزد یک شوم هر آینه
 از شکوه ولایت و او است و علم ابو ذر و ما فی بعض سلمان من الحکمة لقتله فی دواته و کفوه
 یعنی اگر ابو ذری دانست آنچه را که در شکم سلمانست از شکست هر آینه می گفت او را با تکفیری کرد
 او را و اجناس این معجون بسیار است از آنچه مرویست از سعده که شنیدم از امام جعفر صادق
 که روایت نمود از پدرش که است این اخطا است بعد از ذکر نقیه در روز جمعه زمود و الله و علم
 ابو ذر و ما فی قلب سلمان لقتل و لقد اخطا رسول الله بینهما فاختارک لبای بطریق علم العلام
 صویب است صعب لایحتمل لایحتمل لایحتمل و من مرسل و من بعضی الله قلبه لایحتمل و انما صار
 سلمان من العلام لانه من اهل البیت یعنی قسم بخدا که اگر می دانست ابو ذر که چه چیز است آنچه

که در آن

که در روز مسامت بر آینه گشت او را و حال آنکه تحقیق بر ادوی قرار داده بود هفتصد و سی و سه
 پس بعد از داری بدرستی که علم صعب است صعب بر بنیاد او را مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا
 مؤمنی که امتحان کرده باشد خداوند بگماند او را با یان و تکوید بر سلمان از علمای مکه که پیشتر
 از ما اهلبیت است یعنی مگر بحدیث اینکه نسبت معنویت و انفعال روحانه در سمانه ما و او نام است
 و از آنجمله مرویست در کتاب حیات القلوب که در روی ابو ذر بعد بدین سلمان رفت و یکی در
 منزل او با بود در آنشای صحبت با یکدیگر یک سرگون شد و هیچ چیز از مرخ و مجرب او بدین
 سرگشت ابو ذر از این معنی بسیار غیب شود سلمان و دوباره در یک را در بار گزانت مینویسد
 صحبت شدند باز در یک سرگون شد و هیچ از مرخ و مجرب بر این سرگشت غیب ابو ذر
 شد و هشت زده از زفات سلمان بیرون آمد و در عزالت ان تفکرمی نمود تا که در در رب
 فانه سلمان با جناب امیر مؤمنان ملاقات نمود فرمود هر از زفات سلمان بیرون آمدی و بر بنی
 تو چیست عرض کن که چنان امری از سلمان مشاهده نمودم و باین سبب است که بدم فرمودای ابو ذر
 اگر سلمان ترا خبر دهد از آنچه می داند هر آینه نخواهی گفت خدا رحمت کند گنده سلمان لای
 ابو ذر بدرستی که سلمان درگاه خداست در زمین هر که او را شناسد خوش است و هر که او را بخار
 کند کافر است و بدرستی که سلمان از ما اهلبیت است و روایت شیخ صفید چون آن حضرت
 بنزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان مدارا کن با مهدی خود و ظاهرا سازد نزد او چیزی را که او
 بناورد و سبحان الله اگر ابو ذر بان جملات و شرفات حاصل از آن تواند شود پس بدیدم آن چه رسید
 از آن جمله شهادت است که در کتب معتبره بسیار بدین وسند عابدین صلوات الله علیه لایم
 الدین نسبت داده اند که انور سفیر فرموده اند ان لایم من علی جواهر کلابا لای حق
 ذو جمل فیفتشلا و قد تقدم هؤلاء ابو حسن علی الحسین و وصی قبل الحسن اباب

جوهر علم لواعب به لقیل الحانت من تعبها لوشنا یعنی حقایق و لطایف علم خود را در میان می دارم
 تا زین صفت صبا جان حمل حق را بیفتند و صلوات بفرستند یعنی گرفته درین باب جدم علی بن ابی طالب
 بر امام حسین و وصیت کرد پیش از او امام حسن را ای ساجوهر و حقایق علمی که اگر اظهار کنیم
 آنها را می گویند که توبت پرستی از انجلی در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که صحیح ابو جعفر و کسی از اصحاب
 جنعی گویند روایت کرده است که گفت در ابا جعفر علیه السلام میفرمودند که هر که در مدینه نزیه فرزند
 رشیم برسد بداند که توبه کس کفیم از اهل کوفه فرمودند که از کدام طایفه عرض گویم که جنعی نام فرمودند که
 برای چه کار آمده عرض گویم از برای طلب علم آمده فرمودند که نخواستی که طلب علم نماند عرض گویم
 از شما فرمودند که بعد از این اگر کسی از تو پرسد که از کجاست بگو از مدینه ام عرض گویم که من از ریوانا که از سیل
 این سخن که فرمودید سواک منبایم که آبا جعفر است را در روایت کفیم فرمودند که گفتان نیز را که توبت کفیم
 که در روایت نیست زیرا که هر که در شهر است از اهل آن شهر است تا و تیکه از آنجا بیرون رود بعد از
 آن آنجا بگردد بن داوند فرمودند که بنی امیه تا اندک جزای اگر از آن روایت کنی نیست
 من و بعد از آن من توبه کرده اند بعد از آن کتابه بگویند داوند و فرمودند این را بگویند
 آن بدان و هرگز کسی روایت نکند و اگر خلاف آن کنی بر تو باد نیست من و او نیست بداند من
 و نیز از سایر نقل نموده است که سکه است هفتاد هزار حدیث از حضرت امام جعفر با فرموده روایت کردم
 که هرگز از آن بکس روایت نگذردم و تو اهم کردی و نقل کرده است که روزی جاسر گفت
 عرض گویم که برین با عظمی از امر حدیث خود با فرموده که هرگز از آن بکس روایت نکنم و نگاه می کنم
 که آن امر در سینه من کوش میاید و همانی شبیه بخون مراد است می دهد اکثرت فرمودند که در کافه
 این حالت تراوی دهد بعد از بیرون رور کوعی کنی و سر خود را در آنجا بدار آنجا بگوئی حدیث
 محمد بن صالح که او که تمام شد کلام مجالس از آن جلد از عبد الله بن عباس سر و دست که گفت

لذکر

لودکر تفسیر خدا الله تعالی الله الذی خلق السموات سبع سموات و من علی فیهن خلق
 الامم یهتدون لرجونی اوقان الله کافر یعنی اگر با من که تفسیر این آیه تفسیر را سنگین کردم می کشید یا
 می گویند این عبا کافر است و در کتاب رجوه القلوب روایت که امیر مومنان فرمود که ابو زر عجمی
 ضبط کرد که هم از محل او عاقر بوفند ذکر می بران زد که هیچ از آن بیرون نیامد و توبت بران می کرد
 این دعوی حادث است و اخبار بسیار است که دلالت می کنند بر اینکه از برای امان یعنی معرفت خداوند
 احد مراتب مختلفه و درجات متفاوت است از آن جمله بار خرق علوم اولین و آخرین مرد است که در
 از برای مومنان منازل و درجات است یعنی بر یکدیگر در بعضی بر دو درجه و بعضی بر سه درجه و بعضی بر
 چهار درجه و بعضی بر پنج درجه و بعضی بر شش درجه و بعضی بر هفت درجه و هر گاه بر صاحب یک درجه
 و دو درجه و بر صاحب دو درجه و بر صاحب سه درجه چهار درجه و صاحب چهار درجه پنج درجه
 و صاحب پنج درجه شش درجه و صاحب شش درجه هفت درجه صاحب یک درجه یا درجات من
 نوانست که قابل و حاصل شود درجات مافوق را و از آن جمله در اصول کافی از شکوه و ولایت
 وارو است که ایمان یعنی توحید هفت قسم است اول بکبر و نه درجه است و هفتم بدو جز
 پس اول درجه ایمان و توحید عشر بجز و از حد و نه جز و اول درجه او حد و نه جز و نام است
 و مراتب اوساط متفاوت است تفاوت اجزا و بخشا و صاحب هر درجه حاصل مافوق آن
 نمیتواند شد فرمودند آن شکوه و ولایت که هر گاه مردم از معنی را می دانستند احدی را بر
 ملاست نمی کرد و منقطع با ش و اخذ کن این انوار سلطه و این مینات و خبر را که بنو اعلا
 و ظاهر و مینای اجلا و انوار و رتبات این مدع و افاده این مطلب علی کافه و واقع مکتوبه کنی ان الله
 و من یجمل الله له نوراً فاما الله من نور بدان ای کاشقه طمانت عقلیه
 کشیده علوم لدینه که چون شرح حدیث شریف کسب بن زیاد که مقصود ما بارت است کاشفنی

یعنی کشف روز و وقایع او که او را در سینه و کاتبی لفظی بر او برده و ما فرود اراده و علی قدر قوتی
 و بعد از آن علی مقدار حوصله و آهنگ و موقوف است بر بیان معنی کشف و اقسام او و توضیح و
 تنقیح همین معانی معنی بر معرفت معانی و الی و کشف اقسام و مراتب و در بیان اقسام
 لهذا من یلقده همه مقامات و معنی را و الی که جمیع ارفقیان علماء و اولیایین
 عرفان کتب سبیل خود ایراد نموده اند با تحقیقات بزرگ و کوفه و تحقیقات لطیفه آفرین با معانی
 شایسته تقریرات کافیه معانی و اشعار اثرات ناموسه کاتبی معانی برشته تقریرات سبیل
 و سبک تحریر و بسیار زبر که خود این مقامات نیز از مطالب همه مقامات عالیه و معارف
 حقیقیه اند بعد از آن لفظ بلوغ و اجتناب از رخساره معنی کشف و اقسام او و از روی حقیقت
 کشف مراتب او بسیار نام کجا کجا و انکشاف آید و کاشفین فی واقع النظار مشاهده
 کرده و بدانکه علم و ادراک مثل زمان و مکان بلکه مثل سایر کیفیات نفسانیه می
 الی معنی الهیه است لهذا در بیان علمای متعارف و متشابه واقع است در بیان حقیقت حقیقت
 او و اینکه اگر نام مقوله از مقولات غنیه ممکن است یعنی گفته اند که از مقوله لفظ است و بعضی گفته
 که از مقوله کتب است و بعضی گفته اند که از مقوله افعال است هر یک برین معنایند و بعضی گفته
 تعریفی از برای او اخراج نموده است بلکه معانی کتب از برای است که نیز تعاریفات مختلف
 و مقام بیان حقیقت علم ذکر نموده اند بعضی از این معانی را اصل با است و اصلا و بعضی می
 و بعضی معانی از مقوله نیست در یک از تعاریفات در کتب بدانکه بیان نموده اند از اقسام تعاریفات
 از بعضی دو عکس معانی است در این جزوه را که این نقل آن معانی و تعاریفات بیان و در وجه ارجاع
 و تبدیل در آن معانی به شرح و توضیح از اقسام تعاریفات در آن تعاریفات و در این تقریر
 مجال تقریر و تحریر در مقام توضیح و تفصیل لهذا اقسامی که در این مقام با کتب که بعضی از معنی

ایمان

ایمان است و اقسام آن اقسام حکما و تحقیقان علماء است و او این است که حقیقت و حقیقت
 مطلق علم و ادراک حسی باشد یا خیالی و همی باشد یا عقلی و معنوی باشد یا حصولی یا اعتباری
 از حصول حقیقت حقیقت حسی لذت برای امریکه مستقل باشد و در وجود معنی قایم باشد بذات خود
 نه بذات خود از قبل قیام صور میوه و در تمام احوالات موضوعات خواهد قایم باشد بذات قایم لذات
 نیز باشد مثل واجب الوجود بذات صل اسم و بیانات مثل جواهر عقیده و تفکر که تشریح بنفس
 هویت ذات خود حاصل شد آن حقیقت از برای آن امر قایم بذات و با بصورت غیر علوی
 از قبل حصول حسی از برای نفس خود باشد معنی احسان ذات خود و عدم غیبت ذات خود از ذات
 خود بچشمی که علم و عالم معلوم متحد باشند کسب است و متغایر باشند کسب است و مفرد مثل علم
 الوجود بذات بذات خود بلکه علم سایر عبادت معنی نفوس بذات خود چنانکه کشف معنی است
 و یا از قبل حصول هویت عینیه و اعمت خارجیه معلول بذات پدید از برای مقبض بذات
 بچشمی که علم و معلوم متحد باشند کسب است و متغایر باشند کسب معنی خواهد بود که جنبه معنویت
 یعنی حقیقت صادریت و معلولیت و جهت صادریت و معلولیت یعنی با حقیقت معنویت است
 حتی اینکه در صدر معلوم ماضی باشد صدر فعلی چنانکه مقتضای نفس و برهان و ندان
 و شرب تحقیقین از حکما و متکلمان است اول را برود و قسش علم معنوی اثرات کونیه و انوار
 الی اینکه صورت علمیه بعد از صورت عینیه باشد و در علم حصول خواننده و او عبارت است از حکم
 صورت علمیه و صحت صورت عینیه باشد مثل علم با شبا و خارج غیر معلوله از برای
 آن قایم بذات و لیکن مطابقت در بیان صورت علمیه و در وجه صورت که معلوم بالذات است
 در این قسم لازم است و اما جعل خواهد بود و مراد از مطابقت آنست که صورت کسب
 رود عین صحت صورت شود و اگر در وجه صورت بدین آید عین آن صورت خود خواهد

خواه آن صورت صورت عقاید باشد یا غیر آن از امور و حسیه و خیالیه حسیه اخذ کند این بیان
حکیم البنیان را که شامل همه مراتب مقامات علوم و ادراکات است و از همه شکوک و لغو قومی
سعی و برتری است و از تمام صافی درین تعریف و بیان در نزد حاذق و محقق و بصیرت
سکتند میشود و که حقیقت مطلق علم از اجزای که علم است بحقیقت وجود بری گردد اگر چه
کون فاضی از وجود دیده بنا بر اینکه علم احضار وجود و وجود اسم از علم باشد چنانکه از تقریر است
و مسلم است در نزد مشهور و مجهول اما بنا بر تعمیم تصور و ادراک در همه مراتب موجود است
حتی در سبب و مرکبات غیریه از خود نبات و نباتات چنانکه باقیات از خود غویم و انشای
بیزمان خواهد نمود و اشاره خواهد کرد با اینکه همین معنی مقتضای نفس و برهان بود ای
کشف و عرفان و مستفاد از آیات مبناست فزان و مدلول اجزاء و آثار شکوه بنیت
و ولایت است در سبب معنی علم و معنی وجود مساوی است و مساوی محقق خواهد بود و هر دو
نقد بر حقیقت علم در حد نفس خود داخل است هیچ مقوله از مقولات عشره مبناست چنانکه
حقیقت وجود نیز در حد نفس خود در کنت هیچ مقوله داخل نیست اللهم مکرر بعرض و بیع
مکرر عبارت خصوصیات نشأت چنانکه بنا بر مذهب ارتقا سبب است در علم حصول صورت
علیه از مقوله کشف و از قسم کیفیات نفسانیه خواهد بود و اما بنا بر بقاعده و تکامل عقل
و مقول در علم حصول چنانکه مذکور فروریوس جماعتی از متفلسف و متفلسفای بزرگان
حکیم البنیان در جهت سلب ادراک است پس در هیچ نشأت داخل در کنت مقوله
کیف و سایر مقولات احراض نخواهد بود بلکه تابع مبدء ادراک است زیرا که تصور علیه
بنا بر این مذهب متحد الوجود میباشد با سبب ادراک یعنی بوجود او موجودند نه وجود
دیگر چنانکه مذهب ارتقا سبب است در علم حصول اندک تصور علیه را از مقوله کیف و از قسم

کیفیات

کیفیات نفسانیه نموده اند بخلاف مذهب تکامل عقل و مقول زیرا که بنا بر این مذهب برای
مقول کلی نیست مگر حکم عقل اگر چه با لونی و با السبع باشد و اما در علم حصولی از آن
پس علم علم بعینه حکم معلوم است اگر چه در علم هر مردی بذات خود هست عین یکدیگر میکنند
از آنجا که هر منبوع در نزد صاحب قدرت و عظمت که صحیح است اینکه گفته بود که حقیقت علم
داخل در کنت هیچ مقوله از مقولات نیست و صحیح است اینکه گفته بود که در مقام واجب الوجود
بذات و در مقامی جوهر مجرد و در مقامی کیفیتی است از کیفیات نفسانیه و صحیح است
اینکه گفته شود که داخل در کنت هیچ مقوله است منقطع باقی و بدانکه از برای حصول
علوم و ادراکات دو طریق است اول طریق کتابت و اول نیز برد و قسم است اول آن است
که تعلم و کتابت با زفار ج باشد و او عبارت است از اینکه معلم تبری الفاظ اید الفاظ و عبارات
و یا نقوش و کتابت را بسوی متعلم تا بعد از تمام تفکر و درمانه ان الفاظ و نقوش و ترتیب
و نظم آنها بطریق فکر و نظر نتایج علوم و معارف نظریه از او پس صور فاضل کرده از
برای او حاصل شود دوم است که کتابت و تعلم از داخل باشد و معلم بشر را تدریسی
در ادبهاست و او عبارت است از اینکه تفکر اید در سبب و مقدمات و نام کند و علامت
و آیات و نتایج علوم و معارف از طریق اعمدات سبب و مقدمات و مقدمات شرطیه
کرده نظرات قوه جهالت را از صفات غلوب و اذمان برز و ایند پس در هر دو قسم
تفکر و نام در سبب و مقدمات لازم و حرکت قوه عقلیه و الا از غلوب بسوی سبب و
و ناما از سبب و مقدمات و فرقی نیست مگر اینکه در قسم اول سبب
معلم تبری معتبر است اگر چه سبب اعدادی باشد نه ایجابی چنانکه مطلق تفکر
ند بر سبب و مقدمات نیز از سبب و اعداد و پیش نه از سبب و ایجابی و هر چه علوم

و اورا کات بعد از تحقق شرایط و معادلات بواسطت مبادی و قسمة از سبب اعلی که مفید است
 و بحالات و عقیده علم و اورا کات بر مدارک قابل نفوس مستعد فایض میشوند چنانکه در
 ولایت و اورا است العلم خود یقیناً فی قلبه من لیشاء و این هر دو قسم را بعضی نظر
 و فکر گویند و بعضی هر دو را خوانند و علم استفا در این طریق را ربابیت نظر است بهر که جنبه رباب
 عرفان علم در است خوانند اما طریق دوم بر عبارتت از تقسیم ربان و تلقین یزدانی و بعضی حقایق
 و افاضه حقایق سارف و اسرار علوم و مفاصل غیوب بر الولوج صافیة قلوب از فیض خیرات
 و کلمات مجرد و امتزازات علویة و جذبات الیه سواهب ربانیه بدون اینکه نظر و فکر قابل
 سواد و فطرتی باشد که میرندت و اصلی که میرود بی اصلی رفتن کجا بردن کجا
 توفیق ربانیت این وصل میشود این تلقین و تعلیم و این استفاضه و افاضه مگر بعد از
 تزکیة نفس از زوائد نفسانیه و تطهیر باطن از تعلقات دنیویة و تصفیة قلب از لنگات حبس
 و هووس شیطانیه و توجه تام بیارگاه احدیت و انجذاب کلی کفرت ربوبیت و اعتماد
 تمام بر فیض عیال اطلاق خواه کسب صل فطرت این معانی حاصل باشند چنانکه بقا
 اث ره نمودم که انبیا و اوصیاء را کسب استعدا فطری اتصال منوی به عالم قدسی ثابت
 و یا عمل را نیز بد فطرتی باشد در اصل حصول این نحو از توجه و اتصال و یاد در شتاد و
 استقرارش چنانکه با بقا نیز ان ره نمودم که مجاهدات نفسانیه و اعمال بدنیة که از انبیا
 و اوصیاء صادر میشود و موجب شتاد و استقرار توجه و اتصال نفوس قدسیه ایشانست
 به عالم ربوبیت متفطن باشن و بدانکه در این قسم از علم و معرفت حقایق و عقاید انبیا و
 بنو کیمه و صلند در نفس الامر و جنبه که ثابتند در واقع در نظر است و صاحب ایقان و عرفان
 هویدا و آشکارا کرده که استثنای رابته آنها که بشا به و عیان بیانند اگر چه این

شود

ش بود و عیان و این مشا به و عرفان نیز صاحب مراتب مختلفه و درجات متفاوت است
 چنانکه در مسلمان مراتب کشف منوی منکشف خواهد کرد و از این قسم از این مشا به و
 عرفان عالمی است کلام فایض منوی اللقم اره ان شیا و کما هی یعنی خداوند انجمن حقایق
 انبیا را جنبه که در قسمة متفطن باشن و بدانکه نسبت این قسم از علم و معرفت که موسوم بعلم ربانیت
 و علم لدنه است بعلم نظری و فکری که موسوم بعلم در است و استصارت نسبت نور بظلمت
 و نسبت صفا بکدرت و نسبت بر توبایه و نسبت حقیقت بصورت و نسبت خارج
 به این نسبت حقایق صلیقه به حقیقت و عنوان اینکه در مدارک و اذعان حاصل میشوند مثل
 صورت حلاوت که از تعریف و توصیف او در ذهن حاصل شود بحقیقت صلیقه او که
 از برای توه ذایقه حاصل باشد بین تفاوت ره از کجا است تا کجا حلای این نمای
 تا تخوری ندانگس مرغان را اگر وصف شوی بر مراد مرغی داف شوی کر
 بهاموزی صیفر بلیبا توجه دانه کوه دارد باک و این قسم از علوم و معارف است
 که هر کس حاصل او نتواند و هر ذی تاب کجانی او ندارد هر کس را سوسی کج اره بندی
 هر کس را اندرین ره نشندی چشمه کوی کج پند در جهان کوش کوناشنود
 اوصاف آن و بسوی این لطیفه ربانیه ان ره است حدیث قدسی که از مشکوٰه
 ولایت وارد است لا یسغنه ارضی و لا سماوی و لکن ینسغه قلبه بدلیل الخوف
 یعنی زمین و آسمان منظر و مجلی نمی تواند شد از برای ظهور و تجلی من و از برای مشا به
 حلال و جمال من و لیکن دل بنده مؤمن من سجدت با محبت نشاء و وسعت خوصه من
 تواند منظر و مجلی شود از برای ظهور و معرفت من و منظر و معرفت من در برای مشا به حلال
 و جمال من و یعنی سجدت کمال صفا و نقای دل مؤمن است از کدورات و تعلقات دنیا

از تفهیمات و تمیضات مساوی حق جل و علا با کمال تفاوت و اختلاف در این معنی چنانکه از
مقدم بربر اکبر از موس درین حدیث موسی یعنی موحده حقیقی است و مراد از
موحد حقیقی چنانکه در میان حقیقت و عزت توحید منکشف خواهد شد آنست که یکی از
شکر علی و غیره حقیقی فاعلی باشد همه شهادتی اندک ذات خود نیز از نظر شهودش شایسته
گردند و منظور نباشد از برای او مگر حال و جلال حضرت ابو پیغمبر مقصود و بنام او را که در
عظمت و کبریای احدیت نیا که مراد از دوست دل بسوس مطهریت و مراتب دوست از برای
فخوری ذات اقدس که عبارت از ضیق اول و جلوه اول و دوم و اطلاق استعلاط است و از
پتانست که هر مرتبه از برای حقیقت و اعیان مظهر و جملای او بعبودیتند بلکه
چنانکه با بقا باشد موعودم که در زیر بیدایه نزول عین ثابت روح اعظم یعنی عقل
کلی مظهر و جملای آن تجلی کلی و ظهور اطلاق تواند بود در زیر نهان تا صورتی تکلیف
موحد حقیقی و عارف ربانی که او برای او باقیصا معنوی قرار میگیرد حقیقی در این معنی
بروح اعظم محقق باشد با تفاوت شایسته در مراتب این استعلاط افعال و در تمام
سجده است و ضعف و باعتبار کمال و تقیدان این است یعنی حادیت تریف و التماس
از پتانست که کمال است اینکه مراد از دوست حلول ذات اقدس باشد در ذات
موس و با اتی ذات اقدس باشد با اول موس و در حصول کینه و ملت اقدس باشد
از برای دل موس منتقل باشد و بدو که در علوم نظریه این قسم از توحید محقق
نمیشد بلکه متصور نباشد زیرا که در هر طریق نظریه و حرکت لازم است یکی از
مطلوب بسوی سادی مناسبه و تحقق نیست مگر در نظر از نظر تقصیر از ذهن همه
معلومات و معانی محرفه را و تحصیل و تمیز مقدمات و سادی مناسبه را از غیر مناسبه

تا بسادی

تا بسادی مطلوبتین نمود و در حرکت توفه فکری است از بسادی توحید بسوی مطلوب تیرتین فاضلی
و نظریه سلوی که در علم میزان اتفاق است مطلوب حاصل بود و باین همه تفهیمات و ملاحظاتیست
از اخبار حکونه توحید حقیقی که تحقیقش نسبت مکر اسقاط اصناف و کثرات از نظر شهود
عارف موحده تحقق میشود تا توحید خدا باشد بدان تو ندان تو تا که حق کرد عیان
و چگونه کمال اطلاق و نفی صفات متصور بسیار در اولای تقیدان مردوست و کمال توجه
الخلاصه بسوی کمال اخلال نفی اصناف عند هذا جماعتی از اهل عرفان طریق فکر و نظر را از
جدول شواغل از حق توحید حقیقی نمرده اند باین تفاوت ره از کجا است تا بجای
و با وجود این تفاوت توحید که در طریق نظر از برای حکمت انبیان و حج سدیدة المارگان
قابل میشود و از مراتب حقیقت توحید و معرفت سمد و در زیر قول عقلا و کمال است
و کلام مجز نظام خداوند بیکانه و کلمات انبیا و اولیای علیهم السلام و انشا مؤمن از این قسم
از توحید است و معلوم از این طریق از علم سرفتنست بلکه مقتضای نفس و برهان آن است که تکلیف
به اول این قسم از توحید و عوام بلکه جزای از زیاده از این قسم از توحید تکلیفی ثابتست بلکه از
شراقات است بقصد شفا و بنود که آن قسم از توحید از برای هر کس در خیر امکان نیست بلکه
میتود که این قسم از توحید نیز نسبت به نفس متفاوت است کمالی بسوی الخلق پس هر کس را
سوی کس از رده بدی هر کدای اندرین ره شدیدی پس سنگین کرد بد که هر کس قابل
و مراد از توحید سابق الذکر بسیارند بلکه آن توحید مقصود با پناه او و صی و خواص است نسبت
که به رحمت متابعت و انقیاد است بن مؤمن بتمام موتو اقبل ان قوتو ارسیده مرصبط
النوار جمال ازله و هلال کم برط باشد چون مرا فته از جمال او تقرب زین هر پرده
تا به افتاب مفضل و مملکت باشن و زیند تحقیق از برای ای مقصد اعلا طلب

استی در شرفات مستقبله و در شرح فقرات حدیث کبیر بن زباید مبیط تمام خواهد آمد مشطوش
و بداند که بسوی دوم از علم و معرفت اشاره است کلام مجر نظام و کذا لکن او حیالنا البیت و حیالنا
من امرها لانا کنت تدوی ما الکتاب و الا لایمان و لکن جعلنا نورا و اهدی بین
نشا ای یعنی فرستادیم بسوی تورا روح القدس را و تو نمی دانستی که چه چیز است ایمان و کتاب
و تبیین کرد انبیا و او را توری که هدایت کنیم با هر کسی که بخواهد و کلام و بگویند و در اول علم
و علمک ما لم نکل تعلم و کان فضل الله علیک عظیما و کلام دیگر و در اول علم و علمک ما لم نکل
دیده الکبری و کلام دیگر و اول به الروح الامین علی قلبک و لایق اولنا و بلخی
نزل و کلام دیگر و علمنا ه من لدنا علمها یعنی تعلیم کردیم و خبر آنچه را که بعد از حق و نعمت و فضل
خدا بر تو بزرگ است و تحقیق دید آن همه در شب معراج آیت کبری را که روح اعظم
نازل شد روح القدس با قرآن در قلب تو و حق نازل کرد و انبیا و او را حق نازل کرد
و نازل کردیم که خبر از نزد خود علم و تحقیق تنها را و بسوی این طریق از علم و معرفت
بناشاره است کلام فام انبیا علیه السالمة و انشا اذ نبی ربی فاحسن تادیبی
و کلام دیگر انبیا علی مع الله وقت لا یسغه فیه ملک مقرب و کلام نبی مرسل
و کلام دیگر فام انبیا علیه السالمة و انشا ان رسول الله ادخل السالمة فی فح فافتح فی
قلی الف باب من العلم مع کل باب الف باب یعنی پیغمبر خدا را با خود را بداند که حق است
پس نشود و شد از برای من هزار باب از علم و کشف و شنید با هر بابی هزار باب از علم و کلام
انجیل هر گاه ممکن می بود هر آینه حکم میکردم بر اهل تورات به تورات ایشان و بر اهل
انجیل با انجیل ایشان و بر اهل زبور زبور ایشان و بر اهل قرآن بقرآن ایشان
در شان این کلمات که دلالت می کنند بر این طریق از علم و معرفت از شکوه بودن کتاب

لا فیه

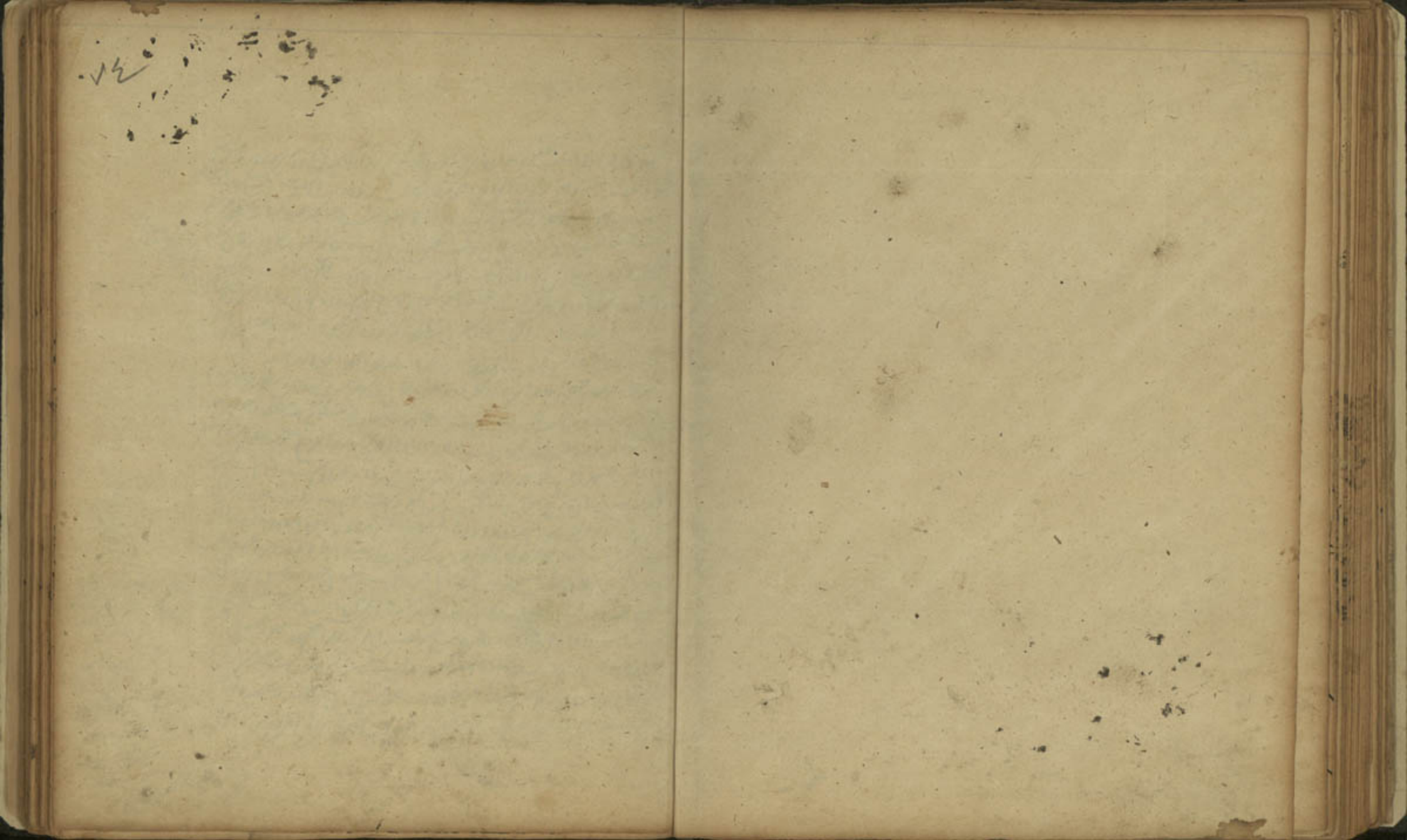
لا فیه و لکن استی علوم و معارف بلکه مقربین و بلکه مبرین و انبیا و اولیا با این طریق حاصل است
متبع و ششطن با شس بر انکوارین قسم از علم و معرفت را نیز و در طریق است یکی و اوجی گویند
و دیگر بر الیام اول عبارتست از استفاده علوم و معارف و استفاده انوار و تحقیق
بجسته از هزارات علوم و جذبات الیکه و القامات معنویه از سید و فیاض سوادت
نورانیت روح اعظم که سماوی بوقلم است در نشانه مثال که از راز غمیلک علی
مثالیه که شورانرا تی عینی نه بحر در حضور حیا لاطلی جنانکه جماعتی جناب غصه اند و معنی
بجسته قوه القامات عالم حیرت و شدت ارتباط عالم با هوس و کمال ارتفاع و محبت
استوارتر است در تمام انقطاع از تعلقات و تقیدات حتمه نفسانیت است با شمع که بر تبه
روحانیت بی استفاده می کند انوار عقلیه را از زوایا بنیت عقل کل و مرتبه نفسانیت
از نفسانیت او و مرتبه مثالیتش از مرتبه مثالیت او زیرا که عالم صغیر نوع شریف
انسانه منطبق است بر عالم کبیر همینانکه مراتب عالم کبیر مرتب و متناسل است مراتب
عالم صغیر نیز مرتب و متناسل است تا با جسمی منتهی شود از آنجا ظاهر می شود که در نزد
وحی همه حقایق و معانی عالم مرتبه در عالم وجود هر یک در مقام و مرتبه خود ظاهر
و معانی پدید آید از برای صحت وحی با شراق و حضور که لا بد آن مرتبه است در وقت
واحد و برون سراجی و وحدت و بدون نظر و قدرت و بسوی این لطیفه را بنامیه است
در حقیقه الیکه بکل امسخر نظام و علمنا ه من لدنا علمها و انبیا است که ذات اقدس
نزد بعضی مکان مشهور نبیند لیس عنک ذابک صیاح و کلاما بلکه مراد از نزد او قرب
معنویت و کمال قرب معنوی در صورت تحقیق می شود که در هر دو در میان تصور نبیند و از
ذات اقدس حقیقت روح اعظم عقل کل است چنانکه سابقا گفتیم که در بد و بکل امسخر نظام

48

۷۲

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript page, covering the right half of the spread. The text is dense and appears to be a continuous passage, possibly a chapter or a section of a larger work. The script is cursive and fills most of the page area.

22



12

Handwritten marginal notes at the top of the right page, written in dense cursive script.

Main body of handwritten text on the right page, consisting of several lines of dense cursive script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page, continuing the cursive script.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, written in dense cursive script.

Main body of handwritten text on the left page, consisting of several lines of dense cursive script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, continuing the cursive script.

۴۰ جدول اول

ق	۱	۱
د	۱۳	۲
۳	۱۲	۱۹۸
۱۱	۱۹۹	۱۰۱
		۴

در هر دو قی ۲

۸	۱	ق
۸۱	۶۹	۲
۳	۰	۱۷۸
۱۹۱	۱۶۹	۹
		۳۶

الاصح عشر الصلح عددوم از همه و سه و ثانی و چهار تا نهم و صد و نون و خط و بعد از اسباب و اصل
نقطه و بیست و سه در هر دو قی و عدد ده و صد و سی و شش و بیست و چهار و بعد از آن
الاسم بعد از آن که در هر دو قی و سه و نهم و صد و نون و خط و بعد از آن

۱

149

149

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page, including the number '192'.

Main body of handwritten text on the right page, written in a cursive script.

Vertical handwritten text along the right edge of the right page, possibly a title or a specific note.

Main body of handwritten text on the left page, written in a cursive script.

Vertical handwritten text along the left edge of the left page, possibly a title or a specific note.

Handwritten marginal notes on the right edge of the page, likely a continuation of the text or a separate commentary.

Main body of handwritten text on the right page, written in a cursive script. The text is dense and covers most of the page area.

Handwritten marginal notes on the left edge of the right page, positioned between the two pages.

Main body of handwritten text on the left page, continuing the script from the right page. The text is dense and covers most of the page area.

Handwritten marginal notes on the left edge of the left page, positioned between the two pages.

Additional handwritten marginal notes on the left edge of the left page, extending further down the page.

نه اتقل هذا الحروف



Handwritten notes at the top left of the page, including dates and names.

Main body of handwritten text in Arabic script, discussing philosophical or linguistic concepts.

Handwritten notes on the right side of the page, including a large signature or name.

Continuation of the main text, with some words highlighted in red ink.

Additional handwritten notes on the right side, continuing the discussion.

Final section of the main text, concluding the discussion on the subject.

Extensive handwritten notes at the bottom right, including a large signature and additional commentary.

Small handwritten notes at the bottom left of the page.

23

6

11111

Handwritten text in a cursive script, possibly a list or account, written in dark ink on aged paper.

1423
Handwritten notes or a signature in a cursive script.

Handwritten text in a cursive script, possibly a signature or a date, located in the lower right quadrant of the page.

11111

Vertical handwritten text along the right edge of the page, possibly a page number or a reference.

